







و در از لطف نباشد چون شغف آن مناد است سر بایه عرصه مرین تنگ کرد سحر چو بطریق  
 از بخان برای شائقان پس بدین ترتیب مخفی نماید که نسخه مسطور منقسم بدو موج است و موج  
 با نغمه و بحر علاقه دارد و کسی به از نغمه انصاحت که لاف و سببی باشد بخاطر رسید و نیز از این  
 سبب که غرض از تالیف آن افاده قره العین <sup>چنانچه</sup> الذکر است اگر منافع آید خواهند  
 نیز روا باشد موج اول در تعلیم بعضی چیز که ترک آن واجب و محسن است اما آنچه  
 واجب ترک بود آنست که مخالف محاوره زبان دانان باشد و اما هر چه تخمین ترک  
 است آن بود که فصاحت منتهی نفرموده اند چون واجب ترک یا مقابل للترک <sup>و خطا</sup> باز  
 میدارد و بخلاف سخنان ترک که ظنی از اولیست <sup>و در</sup> دارد و نسبت دریم ذکر خبری برای واجب ترک  
 واجب آید باید دانست که عوام هند که خبر از فارسی ندارند لفظی چند استعمال کنند  
 که در جمیع اهل زبان موجب رشید باشد و از الفاظ مذکوره یکی لفظ کس بود که منع آن  
 برای ذوی العقول است کسی نمی آید یعنی آدمی نمی آید بایای تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر آنجا  
 نبود یعنی آدمی دیگر آنجا نبود هم درست آید و کسی چیز را خوش نمی آید یعنی چیزی یا هیچ  
 را خوش نمی آید غلط محض باشد و در هندیان کس وجه و کس حیل  
 و کس غلط بسیار استعمال است و دیگر سخن بمنی فصل و حرکت مثلاً درین مقام بسیار آفتابی  
 هر روز در بیت اللطف میرود این حرکات مناسب حال انوشت میهندیان چنین خوانند  
 که پسر آقا پسر هر روز در بیت اللطف میرود این سخنان مناسب حال انوشت و دیگر گرامر و  
 مثال شمار برای که گرامری روید یعنی برای چه کار و این کدام است بجای این کیست  
 و دیگر استعمال جمع غائب با ضمیر ضربه بالعکس مثال شاکر می رفته بودند و خواهند فرست  
 دان که مفر کجا رفته بودید و خواهند فرست و دیگر آوردن یا برای ثانیت مانند ضما جزاوه

که شغف بمنی شگفتی  
 بنیچ بدو موج در موج باشد  
 از بخان باغین لطف دار  
 بر وزن هجاء آن شغف در موج  
 گویند که چون آوازه چو چنگ  
 درستان بلبلین در آواز  
 بیاورند و از آواز چنگ  
 زن ترانی هم گویند  
 پس اگر چه در محاوره عامیان  
 زبان دانان استعمال باشد  
 که اگر استعمال آن کنند هم  
 در شهر ناست فاش شایرند  
 اصفهان ستم شایرند  
 که بشتند کنایه از شغف و اشتیاق  
 بای نسبت بسوی آدمی بدو یا اول  
 دوم برای تنکیر  
 لفظ کسی در غیر معنی موضوع  
 و ستم شده ای عوام هند که  
 خبر از محاوره زبان دانان ندارند  
 استعمال بیت اللطف لولی خانه  
 سطلات و درسته

از بخان دار در  
 در شهر ناست فاش شایرند  
 اصفهان ستم شایرند  
 که بشتند کنایه از شغف و اشتیاق  
 بای نسبت بسوی آدمی بدو یا اول  
 دوم برای تنکیر  
 لفظ کسی در غیر معنی موضوع  
 و ستم شده ای عوام هند که  
 خبر از محاوره زبان دانان ندارند  
 استعمال بیت اللطف لولی خانه  
 سطلات و درسته

در محله آبادان  
 فامه را که در منزل  
 چو گویند  
 بنوعی جمع عامه  
 می آید در فارسی  
 علامت تانیث هر روز

و صاحبزادی و ازین سبب است که خطاب نور چشمی بر دختر وادارند و بر پسر نگویند  
 و دیگر از بجای یا مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است و از پنج نسبت ندارد  
 و از دو دو چار شدم و از دو گفتم و نان از مر بای سبب خوردم و از کسی سر و کار ندارم  
 و از و می جنگم و از تو بجست میگم و از بجاست با در بعضی مقام صحیح بود و ذکر آن بجاست  
 خود آید و دیگر خواهد شد و خواهد بود مثال این پسر دو سال پیش ازین آفت زمانه  
 خواهد شد یعنی خواهد بود و دیگر فردا بجای دیر و زایل بگشاید و همچنین حال پس فردا و بر روز  
 و دیگر نهاده ام معنی نگار داشته ام مثال و دختر زید را در شدت باران مفت روز خانه نهادم  
 برای مثال مذکور شد ایشان این صفت است بجای نگاشتن و مشتقات آن احتمال کنند  
 و دیگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ برید و کشتن بجای زدن و  
 بالعکس مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلانی را سر چنگ کشتند و دیگر گزستن بجای  
 شکستن و بالعکس فلانی را بچوب خواهم گسست و این رشته خود بخود شکست و دیگر خسر چنان  
 بسنی علاقه داران پدر زن و دیگر خاله معنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند و دیگر گزیدن  
 بجای کندن و دیگر گزشتن تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و یکه کردن  
 جانوران و دیگر چسپیدن بجای رسیدن و گزشتن و از کردن و نشستن و قریشین  
 با اقربا و انداختن مثال فلانی با شما چه می چسپد یعنی چه قرابت دارد و این پسر را  
 ز تو چسپانید یعنی بنده ازید و ضرب بیای فلانی چسپید و دو سال در فلان کار چسپید  
 و عای فلانی چسپید و تیرش بر توده تو نمی چسپید و دیگر دروغ گو بجای جلی و مضموعی کم کمال  
 مانند خط فلانی سندی نیست دروغ گو است و این نکین هم دروغ گو است و عقین خوب  
 نیست دروغ گو است و دیگر راست گو چون نکین راست گو یعنی نکین خوش صهل گران بها

له فخره اندک استمال صفت  
 بجای یا مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است  
 و از دو دو چار شدم و از دو گفتم و نان از مر بای سبب خوردم و از کسی سر و کار ندارم  
 و از و می جنگم و از تو بجست میگم و از بجاست با در بعضی مقام صحیح بود و ذکر آن بجاست  
 خود آید و دیگر خواهد شد و خواهد بود مثال این پسر دو سال پیش ازین آفت زمانه  
 خواهد شد یعنی خواهد بود و دیگر فردا بجای دیر و زایل بگشاید و همچنین حال پس فردا و بر روز  
 و دیگر نهاده ام معنی نگار داشته ام مثال و دختر زید را در شدت باران مفت روز خانه نهادم  
 برای مثال مذکور شد ایشان این صفت است بجای نگاشتن و مشتقات آن احتمال کنند  
 و دیگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ برید و کشتن بجای زدن و  
 بالعکس مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلانی را سر چنگ کشتند و دیگر گزستن بجای  
 شکستن و بالعکس فلانی را بچوب خواهم گسست و این رشته خود بخود شکست و دیگر خسر چنان  
 بسنی علاقه داران پدر زن و دیگر خاله معنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند و دیگر گزیدن  
 بجای کندن و دیگر گزشتن تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و یکه کردن  
 جانوران و دیگر چسپیدن بجای رسیدن و گزشتن و از کردن و نشستن و قریشین  
 با اقربا و انداختن مثال فلانی با شما چه می چسپد یعنی چه قرابت دارد و این پسر را  
 ز تو چسپانید یعنی بنده ازید و ضرب بیای فلانی چسپید و دو سال در فلان کار چسپید  
 و عای فلانی چسپید و تیرش بر توده تو نمی چسپید و دیگر دروغ گو بجای جلی و مضموعی کم کمال  
 مانند خط فلانی سندی نیست دروغ گو است و این نکین هم دروغ گو است و عقین خوب  
 نیست دروغ گو است و دیگر راست گو چون نکین راست گو یعنی نکین خوش صهل گران بها





خواهد رفت و فقیر هیچ تقصیر ندارد و دیگر غصه یعنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه بعضی از  
خواص هم بد تحریر و تقریر آمده لفظ روزگار بمعنی نوکری و بشو اشرف مازند رانی بسته شده  
و اشارت بان نموده که بندی است و آنگونه هم در شعر فرزا صاحب بمعنی آئینه دیده شده  
شاید که دیگری شیشه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن بخوابد و در لفظ باد فروش  
هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته بهندان است و نزد بعضی فارسی تورانیان ابو نصر  
بنشانی گاهی بهند نیامده و لفظ باد فروش بمعنی مشهور در کلام او ایامه اندیس بر فرض  
تسبیح حج آید و از گره من چه میرود در شعر امیر خسرو بسته شده بعضی گویند عهد بسته  
بهر صورت تقریری گویم که ارشاد آن پیش قدم فضحای روزگار بقدمه آجیش بلغا  
عالیه قدر برابر بر آرسند است و گل جنا از من یا ایران رفته چون ترجمه خا بهندی زبان  
حمدی است و نام گل مذکور هم گل همدی بود و حال هم همین است زباندانان برین امر و وقت  
یافته گل خا نامیدند و این هم خلاف محاوره نیست و بنده و مخلص فقیر بهترین است  
که بمعنی من استعمال کنند و اگر غائب استعمال نمایند هم بکراهیت درست بود و بنده  
اگر مقابل خواجیه باشد واجب آنست که غائب بسته شود و لفظی دیگر دراج پذیرفته  
و آنهم غلط است یعنی و الا نه چه بعد و الاحرف نفی زائد است مانند اگر فلانی آمد بهت رو  
الا نه من خودم روم ذکر خیر نامی تحسن التکرار یکی بابر کسور یا مضموم بود  
در اول فعل ماضی چون رفت و بگفت و دلیل بر غیر صریح بودن این با همین است که بشیر  
در نظم آمده برای ضرورت وزن و اینکه در گلستان اول فعل ماضی آمده جوابش  
این است که در کتاب مذکور تصرفا بسیار است از کجا که حضرت شیخ چنین فرموده  
باش بگفت را بگفت سعدی بدست خود نوشته و اگر است رفت و بگفت بمقابل

نسخه و اگر غصه در وقت بختی  
و غصه است از غم و غم یعنی غم  
گناه زشتی خود را بپایه منتهی کن  
چون که لان شکوه از زمانه تو نیست  
بهاست از آنگونه نیست بدید از آنگونه  
ابو نصر بنشانی که در اشعار او  
چه باد و چه بانی بکار در زمانه خود  
از گره هادی است و در اشعار او  
نالی است چه گره و غم یعنی غم  
و غم یعنی غم و غم یعنی غم  
بهاست از آنگونه نیست بدید از آنگونه  
ابو نصر بنشانی که در اشعار او  
چه باد و چه بانی بکار در زمانه خود  
از گره هادی است و در اشعار او  
نالی است چه گره و غم یعنی غم  
و غم یعنی غم و غم یعنی غم

بهاست از آنگونه نیست بدید از آنگونه  
ابو نصر بنشانی که در اشعار او  
چه باد و چه بانی بکار در زمانه خود  
از گره هادی است و در اشعار او  
نالی است چه گره و غم یعنی غم  
و غم یعنی غم و غم یعنی غم

رفت و گفت بر صیحان ظاهر است و دیگر اعلان های مختفی که آخر مصرع نباشد های مذکور  
 عند التحقيق جزو کلمه نیست لهذا فتمه ما قبل آن کافی شمرده اند و این با بر چند نوع بود یا آخر  
 فعل ماضی باشد چون گفته دشمنیده یا برای فصاحت آید مانند زربینه و مشک کینیا یا بر اسم  
 انظار مقدار بود مانند چند روزنه و دوروزه یا بر اسم تحقیر و تعظیم آید مثل سپهر  
 دیر و زلفت و هر که کسی را بخواهد طعنی آرد و چه مرده است یا تجامی مانند بود مانند درویشانه  
 بهمنی چور و دیشان و کریمانه یعنی چون کریمان گویند که فلانی فراج درویشانه و اخلاق  
 کریمانه دارد و در بعضی جای جای او و تو و من استعمال کنند مثلاً اگر دختر زید قابل عروسی  
 شده باشد و زید از غم و غصه تنگ آید عمر و در مقام غمخواری بگوید که زید را دختر حیران کرده  
 است یعنی دختر او را اگر خطاب بزند بگوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد و معنی  
 دختر تو باشد و اگر زید خودش بگوید که دختره هر وقت که رو بروی آید از خجالت می میرم یعنی  
 دختر من باشد و دین هر سه مقام دختر گفتن بے حقوق با با ضامن مذکور فصیح نباشد و در  
 بعضی الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و ناله و پیاله  
 و نواله و غنچه و پرده این را اگر در آخرین کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم  
 سماعت بغیر ناگهان رود که محمل اند و شاید که در بعضی جا اصلی باشد چون مختفی استعمال  
 یافت زائد مقدّر گردند و دیگر لفظ او شان این فصیح است اما ایشان بجای آن باید  
 آورده مثلاً دین عبارت خانصاحب هر روز بر دروازه بسته آمده تقاضای سیاه میکنند  
 آن که بفرمان او شان را بفهمانند اگر بجای او شان ایشان بیارند فصیح نماید و دیگر لفظ یار  
 و دلبهر و محبوب و دوست و نگار و دلداری و مشوق و هر چه مراد آن هر جا که غائب  
 بسته شود مانند یار دل از من برود بے تقدیم لفظ آن بر یار فصیح تر باشد اگر با آن آید

لا يصح منون مشو و تاهام  
 همیشه است و همیشه است  
 مختفی در خبر مصحح با بلیغ  
 است و بطلب میرسد  
 جای کام همیشه است  
 بدیاری شد ضیاء و دام  
 همیشه است و مثال با  
 که بهی تخفیر یا مثلاً گویند  
 که صاحب این سکه است  
 با پوشاه ایوان سبک گانه  
 فالوده خجور ۱۲ است چینی خجور  
 اول گوید با بلیغ  
 فویشن بر و نه چای این کلبان  
 چو اول بر و نه چای گویند  
 و اندک کمن نه و دم ایشان  
 از دند سبک سبک لفظ ناگه  
 از دانت باشد ۱۳



هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بد خو و جنگجو و کینه و صنم و ترک و بیرحم و هر چه مثل آن  
در حالیکه غائب بسته شود و باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر را بی قر و کمر رتبه سازد  
مانند آن شوخ جفا برین کرد و دیگر وقتیکه ضاف شوند بلفظ من سوای ظالم آنوقت احتیاج بمقدم  
لفظ آن ندارند و ظالم در وقتیکه منادی باشد از این ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال  
مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بد خو و جنگجو و کینه جو  
و ترک و بی رحم خواه با لفظ اسی خواه بی لفظ اسی در حالت مذاتنا موصوف نباشند بی لطف  
اند چون یار و دلبر یا جفاکار یا بلفظ معشوق همین حال دارند و از بد خو تا بی رحمی صفت هم  
چندان دور از فصاحت نباشد اما با صفت فصیح تر اند مثل بد خو تا آشنای دلیینه جوی  
انصاف دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و مجرد از لفظ اے آوردن  
بیشتر حسن نباشد و کما لفظ چون و چو و از و زای مجمله کسور پس من از اجتماع دو شرط  
در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی کسور بود  
در یک مصرع مثال چو مصرع چو رویت چو قوت چو زلفت چو چشم است  
مثال چون مصرع چو رخ و چون زلفت و چون چشم تو و چون قدر تو مثال از  
مصرع ارجا و از عتاب و از ادا و از نگاه مثال از ارجو کسور مصرع  
ز اشک و ز آه و ز ناله زاری مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک دشمن  
چنان من دیوانه شود حال من گرتو پیرسی چه شود آنجا هم مثال تو اے  
کسرات مصرع نگاه کافر یا جفا جوی من بمل و دیگر مسفا یا بے گفتن مصرع  
باین طریقی که یاد در وزن بغایت و این مختار شعراست و توان بود مصرع  
بیان آزر من را یا تو هیچ نسبت نیست و یای آزر می در تقطیع می است تقطیع

عربی  
نظم  
سوره  
زین  
نظم





کافی است مصرعه اگر چه صد سال بخیزد بهای خاک ز نیست قتاده باشم ازین سبب است  
 که بعضی عروض ناما شنایان گمان ناموزونی با پنجاب متنبه کرده اند مثال حرفی  
 که ساکن بود در کلمه و حرف ماقبل آن نیز ساکن بود او این با حین و وزن مخصوص است  
 باقی اوزان را از موزونی بیرون آورد اما از اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت یکن  
 است یکی بحسب جریز ششم اعراب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین  
 مطلع عربی بیت ششم به گاه برود جانا نه چنین باید یک جرعه خمر بدم کرد پانه  
 چنین باید و دال برود و کرد و خارج از وزن معین است حزن غزل درین زمین  
 فرموده شعر از ان نوشته می شود شعر مذکور بسیار با موزون به موافقت دارد  
 بیت خون از مزمع باز می ابر تا نشان که چشمی که شود گریان ستانه چنین باید  
 وزن دیگر بر جر ششم مطوی مقبول باشد تقطیع آن مفعول مفعولین مفعولین مفعولین  
 لموقع بیت چند بیاد آشنادل طید آشنائی را به قوت پای ده ای خدامرگ  
 شکسته پای را مصرعه بر سر شنگان خویش جان کسی گذار کن ایجا شین خویش از  
 تقطیع بیرون اقتد قوس علی نه اجمیع الاوزان الباقیه تمام اشترنا الیه پیدا است  
 که لفظ کرده و برد و خویش قسیمیکه بجای کن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان  
 دیگر سواست اوزانی که درین معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش نذر و مثال  
 مصرعه کسبم افغان بکویت چند یاراه فریاد بجای افغان شعر را ناموزون  
 نماید بجلالت آن دو وزن مثال مصرعه تا چند کنم فریاد و در از در آن قاتل  
 فریاد قائم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و بعضی  
 الفاظ را خصوصیت با شومی باشد و غزل نباید آورد هر چند صحیح باشد مانند

عنه اگر چه صد سال  
 فعل افغان  
 عله افغان است  
 بیوی جراح الدین افغان  
 بهیچ خاص آرزو  
 عله دوش علی غدا  
 قیاس کن بر این  
 تمامی در بنای بابی  
 از ان در بنای افغان  
 کرده ایم بعضی آهنگ  
 عله خاطر افغان  
 است که در بنای افغان  
 آهنگ است که در بنای افغان  
 حافظ فریاد کرده اند  
 ولی که در بنای افغان  
 او فریاد کرده اند  
 گمان بر که در ان  
 دل فریاد کرده اند





دوست میدارم یعنی گوزید ازین غم بمیرد امر غایب فارسی ترجمه لیفعل بود که براس امر  
غائب مذکر آید و هم ترجمه لیفعل که براس امر غائب مؤنث است و فست بودم بجای  
میرفتم و فست نیز بهمان معنی آید اما فستی و میرفتم در هند با لفظ کاش استعمال یابد  
و فست بودم درین مقام رواندازند مثال کاش بگوی آن بی مهر نمیرفتم یا ز فستی و زباندانان  
ز فست بودم بیشتر درین مقام جائز شمسند لفظ فستی و میرفتم و فست بودم در مثال مقوم شد  
اختصار قاعده در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل می کردم  
و کرده می و بعضی اسم فاعل معنی مصدر آید چون پیرو یعنی پیروی یعنی  
از پی رفتن و خون ریز یعنی خون ریختن و صاحب انصاحب قبله و آتقبله و جناب آنجناب  
و جمیع الفاظیکه متضمن برج مخاطب آید یا مضارع و ماضی و امر غائب استعمال باید کرد  
مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب  
بفرمایند باقی را بر همین قیاس باید نمود و شا با صیغه حاضر دست آید مثل شایچه فرمودید  
و چه میفرمایید و چه خواهید فرمود و لفظ یا اگر یا شکلم واحد شریک گردد و مشکلم مع النحر گردد  
مثال پیا تا با هم نرد دوستی بازیم یا سیر گلستان بکنیم و بازم و بکنم و تمییز م  
غلط بود من با غیر خود نیز صیغه شکلم واحد را مبدل مع النحر سازد مانند من و او رفتم  
یا من و تو رفتم و یا من و یاران رفتم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت  
و من با دیگران رفتم و من با تو رفتی و من و یارانی منی اول امر میم آرند و نون تیرا میم  
مستقل شعر او اهل انشاء است و نون در محاوره زباندانان آید و هر مصدر فعل لازم را که  
متعدی سازند الف و نون ماقبل دن که علامت مصدر است آرند و اگر علامت متعدی  
باشد آن مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند مانند گردیدن و اندیدن و بختن



و سوزانیدن و رسیدن و رسانیدن و کردن و گردانیدن و بعضی یا از کثرت استعمال  
 بنده اند و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است ازین جهت که گشت صیغه ماضی بود و این  
 و نون زائد بر وزن بعد امر آید مانند گرد و گردانیدن و رس و رسانیدن و مثل آن  
 موج سوم و بیان واجبات و سختیات واجب است که بعد چنان و همچنان و  
 به اذان است و بهتر از آن است و آن به و همان به چنان به و برانم و برینم و درین  
 فکرم و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا کند و عاذا قسم دایمی توسیعه قائم مقام  
 الله و الفاظیکه مانند این چنین محتاج بیان باشد کاف بیانی آید مانند  
 چنان از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به اذان میدانم شاعر چه کیسان شده با خاک پس از  
 مرگ تنم و همچنان دیده بر اوست نگذاشت که بود و مردن من بر آستان یار به اذان است  
 که جای دیگر صدوی سال زندگی بکنم و همچنین حال بهتر از آنست باشد و آن به که روی  
 رقیب را نه بنیم و همان به که روی او را نه بنیم و چنان به که دیگر گردا و گردوم و برانم که چنین  
 نکندم و برینم که چنین نکنم و درین فکرم که چنین نکنم و اراده دارم که چنین نه کنم و میخواهم  
 که چنین نه کنم و آرزو دارم که چنین نه کنم و خدا کند که محتاج توسیعه و عاذا  
 که من اینکار کنم و علی ابن ابیطالب که من انتخاب خواهم رفت بیت ما نراستی را که بی  
 اختیار و عاقلان تسلیم کردند اختیار و چندان معنی افکند در شکل بر بیان حالی و فعلی  
 مثل چند آنکه ناری میگویم رحم نیکی بخلاف چندان معنی انقید غیر تنضم بیان فعلی این  
 از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و چنان که تو فهمیده نیست و چنین مرد صاحب جوهر را که  
 مثل ندارد و چگونه بکشم و دولت چگونه راضی میشود که بر کشش من به بندگی میدهد  
 و خصمت میدهد و اجازت می دهد و بی مقام همه معنی راضی میشود باشد بعد زهی و نهی

نظر القصاصات  
 و سوزانیدن و رسیدن و رسانیدن و کردن و گردانیدن و بعضی یا از کثرت استعمال  
 بنده اند و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است ازین جهت که گشت صیغه ماضی بود و این  
 و نون زائد بر وزن بعد امر آید مانند گرد و گردانیدن و رس و رسانیدن و مثل آن  
 موج سوم و بیان واجبات و سختیات واجب است که بعد چنان و همچنان و  
 به اذان است و بهتر از آن است و آن به و همان به چنان به و برانم و برینم و درین  
 فکرم و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا کند و عاذا قسم دایمی توسیعه قائم مقام  
 الله و الفاظیکه مانند این چنین محتاج بیان باشد کاف بیانی آید مانند  
 چنان از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به اذان میدانم شاعر چه کیسان شده با خاک پس از  
 مرگ تنم و همچنان دیده بر اوست نگذاشت که بود و مردن من بر آستان یار به اذان است  
 که جای دیگر صدوی سال زندگی بکنم و همچنین حال بهتر از آنست باشد و آن به که روی  
 رقیب را نه بنیم و همان به که روی او را نه بنیم و چنان به که دیگر گردا و گردوم و برانم که چنین  
 نکندم و برینم که چنین نکنم و درین فکرم که چنین نکنم و اراده دارم که چنین نه کنم و میخواهم  
 که چنین نه کنم و آرزو دارم که چنین نه کنم و خدا کند که محتاج توسیعه و عاذا  
 که من اینکار کنم و علی ابن ابیطالب که من انتخاب خواهم رفت بیت ما نراستی را که بی  
 اختیار و عاقلان تسلیم کردند اختیار و چندان معنی افکند در شکل بر بیان حالی و فعلی  
 مثل چند آنکه ناری میگویم رحم نیکی بخلاف چندان معنی انقید غیر تنضم بیان فعلی این  
 از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و چنان که تو فهمیده نیست و چنین مرد صاحب جوهر را که  
 مثل ندارد و چگونه بکشم و دولت چگونه راضی میشود که بر کشش من به بندگی میدهد  
 و خصمت میدهد و اجازت می دهد و بی مقام همه معنی راضی میشود باشد بعد زهی و نهی

و بنام ترایا و آفرین بر تو و در میان کجا است و نیست و همچنین در میان ارکحبا و  
فعل منفی و در میان چارچ چیز تا فعل منفی و چه کم گردد و چه عجب بشرط متعلق بودن  
فعل مخاطب یا غائب یا هر دو و بعد تو من و مو و چیز با کسی دیگر که شرح حال هر یکی از آنها  
در مخاطب قابل باشد و دو دسته داشته و شناخته و حیث او مانند آن مانند زهی سکندر  
افلاطون قنطرت که دایمی و دایمی از دو پناه هم می بالند و حبه پرویز یا بد ترانه که  
سر انگشت نغمه های مسرت افزایش گوش محنت و غم می مانند خدی و حبه با هم مترادف  
اند شعر بنام ملک قدرت را که نقشی چکید از وی چوری و لغز و دست مصرعه  
نامم تر که زود رسیدی بداد من و بیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب پخته  
غمزه خود را بنام آمده و بیت بجه چند روی مدعا کجا است که نیست و زیارت دل  
خود کو خف را کجا است که نیست و بیت مباحش بخیر از من حذر ز روز جزا کن و سزای  
جو رنجبای تو از کجا است که نباشد و چاکه از فراق یاران ندیدم و چه بلا که از غم  
دوری بر سرم نیامده و بیت چه کم گردد که سوسه عاشق زار و کنی از لطف  
سایه بخونگانی و مصرعه چه عجب که جانب ما گذرد نسیم کولش و بیت چه کنی  
گر شود آماده خدای بخصاص و تو که خون همه کسی نری و پروا کنی و بیت منکه سر  
بر نیارم بدو کون و گردنم زیر بار منت اوست و مصرعه آن کس که ترا گفت نگو  
خود نیکو است و بیت بلبل که بجز گل شناسد دگری را به شکل که تسلی شود از لاله نرسین  
بیت دانسته که جز در تو نیست ماسنی و زان می کنی دل بقلم نگاه را و مصرعه  
یافته که عاشقم دای بر روزگار من و مصرعه تو هم شناخته کلین غلام خاص نیست  
و همین الفاظ را می آید توصیفی و کجا است که نیست و از کجا که چنین نباشد و در بعضی جا

و بنام ترایا و آفرین  
فعل منفی و در میان  
فعل مخاطب یا غائب یا هر دو  
در مخاطب قابل باشد  
افلاطون قنطرت  
سر انگشت نغمه های  
اند شعر بنام ملک  
نامم تر که زود رسیدی  
غمزه خود را بنام  
خود کو خف را کجا  
جو رنجبای تو از کجا  
دوری بر سرم نیامده  
سایه بخونگانی  
گر شود آماده خدای  
بر نیارم بدو کون  
خود نیکو است  
بیت دانسته که  
یافته که عاشقم  
و همین الفاظ را

که آخر جمله باشند محتاج کفایت بیان نشوند مثال من چنانکه تو گمان برده چنان نمی شود  
 همچنان نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیست علم و مال هر دو نعمت است  
 لیکن علم پادان است یا بهتر از نیست آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از  
 برانم نا آرد و دارم یک حکم است مثال بجزا که هر چه گفتی برانم و تا امر و زبر نیم و درین فکر  
 و همین اراده دارم و همین بخوام و آرد و دارم و یاران هیچ نیستند که مرا از تو جدا کنند  
 لیکن جدا نمکنند شکر کلاه خسروی و تاج شاهی و بهر گلی که رسد حاشا و کلا و  
 و من رست میگویم بعلی این ابر پیکار و کاف بعدیای تو صیفی در هر ترکیب و طبیعت  
 که بیاید دیگر گشتن زید چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان گشت لیکن این از من  
 نمی آید بجان عزیزت که آنچه تو فهمیده آنچنان نیست دیگر چنین مرد صاحب جوهر را  
 چگونه بکشم و دیگر دلت چگونه بکشتن من راضی میشود یا اجازت میدهد یا خصمت میدهد  
 یا میدهد یا باید که در میان دل و لفظ میدهد و فصل واقع نشود و نمیدهد که احوال  
 خود را بگویم دیگر میت زهی بسا که همین شکوفه ید بیضا و نظر بنویسد جمال تو مهر دیده  
 حرام و لفظ زهی که برای تحسین وضع شده در بعضی جا قائل آن میشود که هر چه چیز  
 میانی خیری بیاین نماید و گاهی جمله اول را بآن آرایش میدهند پس در مقام اول کاف  
 بیانی بعد زبانی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه به هیچ نوع ذکر آن گنجایش  
 ندارد مثال مقام اول در فقره نورس ملا ظهوری گذشت مثال مقام  
 دوم در سائیه چرخشش ران گرگ بالش سرگوسفند است زبانی فصاحت و فحی  
 عدالت و اگر جمله را تعلق زبانی نگردد آنست کاف بیانی در کار نمی باشد مانند  
 زبانی بخشش و فحی جو و گوهر فتانی گفت نوالش در یار اینجا کشاده میستبازم

حکایت  
 بیان  
 ترکیب  
 سرچشمه  
 بیت  
 سبزه  
 سر  
 سبزه





دال است بمعنی بهشت بود و عدد نفتح دال نام چیزی است از دریا عمان پس عدد اول  
 بجای عدد دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید آورد و بعضی طرف آنکه نفتح را  
 بود طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیاست است بسکون شین نفتح شین بنزد و قدر را  
 که بگوشت دال است بمعنی قدر که رسته و منزلت باشد از نذیر است که طرف نفتح را می بینی سمت  
 و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو و طرف بسکون را که گوشه و کنج بود چون  
 طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف آستین و طرف  
 بام و حشر بسکون شین را و از قیاست است و نفتح شین بمعنی ابنوه بود و قدر نفتح دال  
 بمعنی اندازه است مانند آنقدر و آنقدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون  
 دال مشترک است در میان اندازه و رسته اما بمعنی رسته که مشهور تر باشد و قدر بگوشت دال بمعنی  
 رسته نباید آورد و لفظ قدر و آن بگوشت دال غلط محض بود در این صورت ملاحظه معنی برای  
 قائل از واجات است و بیکر آوردن رابطه جایی که واجب باشد علی الخصوص در خبر  
 مثال خبر بیت چون جان بسلاست برم ای وای که امروز آگاه پی کشتنم آن آفت  
 دوران مخفی نماید که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال بیت مقوس ابرویش  
 محراب پاکان بمعنی سالیان بر خوان پاکان مگر جایی که خبر مقدم بود بر مبتداء و علی  
 العموم بعد کاف بیانی بشرط آنکه مبتدئ وصف و حال چیزی افتد مثال شعر آن پری  
 چهره که با غلوت خدا دشمن جان و قتل چو من بی سر و سامان دارد و در صرغتهانی شعرا و  
 آفت جان است بجای آفت دوران می باید و در صرغتهانی شعرا بجای خدا لفظ  
 بود در کار است و بیکر را که آن نیز حرف رابطه نموده شده و افاده مفهولیت کند سوا  
 چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود و بیکر حرف مذکور شد بر آنکه خواه مذکور بود

بمعنی بهشت  
 و اندازه  
 عدد اول  
 نفتح شین  
 بسکون  
 حشر  
 قیاست  
 رسته  
 منزلت  
 آستین  
 بام  
 مشترک  
 رسته  
 مشهور  
 قدر  
 دال  
 غلط  
 محض  
 در  
 این  
 صورت  
 ملاحظه  
 معنی  
 برای  
 قائل  
 از  
 واجات  
 است  
 و  
 بیکر  
 آوردن  
 رابطه  
 جایی  
 که  
 واجب  
 باشد  
 علی  
 الخصوص  
 در  
 خبر  
 مثال  
 خبر  
 بیت  
 چون  
 جان  
 بسلاست  
 برم  
 ای  
 وای  
 که  
 امروز  
 آگاه  
 پی  
 کشتنم  
 آن  
 آفت  
 دوران  
 مخفی  
 نماید  
 که  
 رابطه  
 بعد  
 خبر  
 ضروری  
 نیست  
 مثال  
 بیت  
 مقوس  
 ابرویش  
 محراب  
 پاکان  
 بمعنی  
 سالیان  
 بر  
 خوان  
 پاکان  
 مگر  
 جایی  
 که  
 خبر  
 مقدم  
 بود  
 بر  
 مبتداء  
 و  
 علی  
 العموم  
 بعد  
 کاف  
 بیانی  
 بشرط  
 آنکه  
 مبتدئ  
 وصف  
 و  
 حال  
 چیزی  
 افتد  
 مثال  
 شعر  
 آن  
 پری  
 چهره  
 که  
 با  
 غلوت  
 خدا  
 دشمن  
 جان  
 و  
 قتل  
 چو  
 من  
 بی  
 سر  
 و  
 سامان  
 دارد  
 و  
 در  
 صرغتهانی  
 شعرا  
 و  
 آفت  
 جان  
 است  
 بجای  
 آفت  
 دوران  
 می  
 باید  
 و  
 در  
 صرغتهانی  
 شعرا  
 بجای  
 خدا  
 لفظ  
 بود  
 در  
 کار  
 است  
 و  
 بیکر  
 را  
 که  
 آن  
 نیز  
 حرف  
 رابطه  
 نموده  
 شده  
 و  
 افاده  
 مفهولیت  
 کند  
 سوا  
 چند  
 مقام  
 که  
 بعد  
 از  
 این  
 مذکور  
 شود  
 واجب  
 الذکر  
 بود  
 و  
 بیکر  
 حرف  
 مذکور  
 شد  
 بر  
 آنکه  
 خواه  
 مذکور  
 بود

خواه مقدر مثال مذکور نیست ای آنکه باقبال تو در عالم نیست و گیرم که غمت نیست  
غم ما هم نیست چه مثال مقدر شجرای سخن تو کنی نیست از خوبان جهان و گاه گاه  
نگهی سوی گدایان اندازد دیگر چیزهای که واجب الذکر است بر خواص ظاهر است اینقدر  
که نوشته شد واجب التخریر بود آمدیم بر **مستحبات** بر صاحب دانش  
مخفی مباد که هر چه ترک آن مستحسن است مثل چیزی است که در جوج اول بیان آن تقدیم  
یافته ضد آنرا استعمال کردن بر آئینه اولی بود و هر چه بعد ترک آن چیزهای باقی ماند ضد  
آنها باشد و چند لفظ غیر اینها بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد اما ذکر آن  
مستحسن افتد یکی لفظ دلالت کننده بر عظمت شخصی که اسم او مذکور شود لفظ مذکور پیوسته  
بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه  
و سلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان  
و بندگان چون خدمت میر معز صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی  
عماد الملک بهادر و جناب خرابیع الزمان و خدام لطف الله خان و بندگان نواب  
اعتماد الدوله و همچنین لفظ عالی که ملحق مجلس است صفت مجلس واقع شده  
و صفت تابع موصوف است و نیز صورت مانع و وحدت لفظی نمی تواند بود و این  
الفاظی صفت مستحسن الذکر اند لغت برای زمینیت عبارت است وجود و عدم آن  
درین مقام مساوی بود و آنچه بعضی گمان بر آنند که گاهی و نور چشمی نسبتی است  
و گویند که نور کبریا را جمله موصوف است چشمی صفت آن یعنی نوریکه چشم علاقه دارد  
و قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدر کنند یعنی جنابیکه قبله گاه  
منسوبست درین گمان از مخیطیان بوده اند چه بای این هر دو لفظ یاسب مشکل بود از

۴۴ یعنی از نظریه  
 رفتار موضوعی را  
 سرچاسم است  
 ذکر کنند  
 وصفی است  
 سر عالی است  
 بنیادیم  
 درست است





سجالات لام عالم کسور است و مختصری و جنبه‌ری و ظاهری هم آمده اگر چه صحیح است اما سنجان دارد  
و همچنین حال شسته و بسته و آهسته و دیگر بای زانده بعد عجب و طرفه مانند عجب مردی و طرفه مرد  
و شین و تا و میم و غیره بلفظ خود مانند زید خودش چنین میگوید و تو خودت چنین میگوئی و من خودم  
سیر و م و یاران خود ایشان رفتند و شما بخودتان میر وید و ما خود ما رفته بودیم ترک از برگ سنجیم و باقم  
مثال مرگ شما بعضی مرگ شما و چشم بیکار خواهم که و معنی چشم و تقسیم رفتن خوب نیست یعنی با تقسیم  
سجالات بای زانده در اول امر آن سخن بود چون بدو و شین چه وقت بجای کدام و آید و  
بجای آب نوشیدن سخن باشد موج چهارم در زواید و جوی بدانکه چند چیز زانده بر مطلوب است  
که ذکر آن واجب بود و در اثر آن لفظی چند است که برای مناسبت اول چیزها آید مثل سرورس  
از برای اسپ گویند که هفت سراسپ ترکی یا هفت راس اسپ ترکی خریدم و زنجیر برای فعل مانند  
اینکه در زنجیر قبل خوب فرو ختم و دست برای جانوران شکاری چون دو دست باز و یک دست شالین  
سیفر و شتم و قطعه برای دیگر جانوران که کوچک خوش آواز و خوش رنگ مثل طوطی و بلبل و فاخته و  
کبوتر و پیکار هر یوه و مثل و غیره گویند که هفت قطعه بلبل کیبا دیدم و دو قطعه کبوتر مخی خریدم  
و برای خط و جواب هر قطعه مقرر بود مثل دو قطعه نیاز نامه بخدایت شریف فرستادم و یک قطعه مرد  
بوزن بست و یک سرخ خریدم و موازی برای زمین درخت و سوار و پیاده مثال آن موازی  
یکصد بیگانه زمین از آن نیست و موازی است و یک دینار طلسم دارم و موازی می دو صد سوار  
و سی صد پیاده به اله با و روانه شد و منزل برای اصلی خانه است یعنی بنا گذارنده ستادان و بر  
رشته و گازی از موضوعات اهل هند و قلاده برای سگ برای آدمی نفر هم شهر است چون نفر  
پیاده و اسد علم بالصواب موج پنجم در بیان مرکبات چنان در اصل چون آن بود و همچنین چنین چون  
این هر دو لفظ را بفتح حیر قاسمی یا کسره آن خواندن خطا است و جهان و بین در اصل

نظر الفصاحت  
سجالات  
نظر الفصاحت  
سجالات

هم آن و هم این بود و در لغت اول غلط است و همچنان و همچنین همچو آن و همچو این بود از کثرت  
 استعمال و همچنین در اصل زبان رایج شد یا آنکه همچو کسائم مقام چو باشد که حوت  
 تشبیه است مثل چون و چرا و ترا و ترا و در اصل چه را و ترا و که را و من را بوده است  
 پس صراح آن نباشند که قافیه یکدیگر شوند و همچنین باغبان و پاسبان در قافیه  
 و چو یعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند جارجی که صاحب جاربود و جارب در ترکی فریاد را  
 گویند و نسقچه صاحب نسق و تو شچی صاحب جانوران شکاری یعنی داروغه آنها  
 و تو ش در ترکی باز و غیر از آن گویند و تو شچی آنکه چه نور در ترکی آهمن باشد و باشد  
 در ترکی سر و سر و دار را گویند چون تو شچی باشد سر دار تو شچیان و قمرم ساق باشی سر  
 قمرم ساقان و یوز باشی سر و ارد کس و کشچی باشی سر و ارد کشچیان و یوزم یعنی صاحب  
 بود مانند آق قوی لوی و در ترکی سفید و قوی گویند و راکویند معنی تمام لفظ که در حقیقت  
 نه لفظ است صاحب گو سفندان سفید باشد و مان یعنی تشبیه و نظیر است و در سری  
 چون ترکمانی و تشبیه آنکه چون ترکمان از توران و روم به ایران نقل کردند  
 اولاد آنها را در ایران ترکمان نامیدند و نزد بعضی ترکمان یک لفظ بود  
 بزبان ترکی و اسد اعلم و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکمان داخل  
 ترکی سازند مضائقه ندارد و اوقات هم یعنی صاحب و مالک باشد مانند  
 ایشک افاسی و قلار افاسی و زار وستان و سار براس کثرت آید چون گلزار  
 و سبستان و چشمه سار و حرف لفظی در فارسی ناوی بود اول اسم نازد مانند  
 نالائق و ناقابل و اول مصدر یا هر چه مثل آن بی آرند مانند بی غیرت و بی حیا و بعضی  
 اسم با نکره مصدر اند و مصدر بهم اسم باشد و مراد از اسم در اول غیر مصدر باشد

پس در صورت دولت و دین و زهر هم مصدر راند چون بے دین و بے دولت و  
 بے زرع منی دین براه یک رفتن معنی دولت ظاهر است و اندر دین بجا صاحب زرع  
 شدن مراد است حاصل که سواهی اسم فاعل جمیع اسما در حکم مصدر راند و گان  
 و تا و لفظ راند اندک برای حسن لفظ باللفظ ملحق شوند تا مخصوص بعد بود چه که معنی  
 آن در فارسی عدد و نیز آمده و گان عام مانست دیکتا و دوتا و ستا و چهار تا و  
 یک گان که حال لیکان مشهور است و دو گان و سه گان و چهار گان و چون  
 مهر گان که نام روز تاجی بود از ما بهاس فارسی بعضی معنی مهر گان غیب این نیز  
 گفته اند و یک گانه معنی خانه باشد یا پنج لفظ ملحق شده سواهی آن مجموع نیست  
 تنگده و غمگده و آشکده و میکده و گلشن کده و غیر آن چون آب کده نمید اتم  
 که درست است یا نادرست و پاره با ماه و آتش صحت دارد چون ماه پاره و آتش پاره  
 باین قیاس خورشید پاره نمی توان آورد و قیاست پاره هم بعضی زبان دانان  
 قبول نداشته اند شاید قائل آن دیده باشد موج ششم در بیان  
 مقدرات و محذوفات در نشود چنان مقدر است مثال فلانی هر روز پیشت اللطف  
 می رود و نشود که در چند روز گارش بر سواهی کشد یعنی چنان نشود و در خبر دابر  
 کجای می رود مقدر است مثال خدا بر دمی کجای روید خدا بر د و در جوی و نویدی  
 و فرده و نگاهی نظری و لطفی و کرشمه و دشنامی و هر چه مثل نهی صبیغه امر  
 مقدر است یعنی رحم آورده و نویدی بده و نگاه کن و نظر کن  
 و لطف کن و کرشمه کرده و دشنامی بده و همه بایا درست بود الا لفظ فرده  
 بی یا هم تقدیر امر آید و مخپین در فرده و خوش روزگار تو و نظایر اینها لفظ

که دولت بافتخ گوش کنی و غیبت  
 داخل شدن آتی ب درج  
 این که اعتدال خرفی باشد  
 معنی اینها اصول اند و سوا  
 این پنج اینها در تصرف و در  
 و فرود و در اصل است  
 چون جمله و در اصل است  
 که و در اصل است

در آتش کده و در آتش کده  
 که می دارد و نام کده و در آتش کده  
 معنی دوم بسبب صد بودن نظر  
 است و از صریح بعضی الفاظ  
 این ذکر کنی و غیره که در آتش کده  
 علی ترین دیوان خود آورده است  
 یعنی نفس که در آتش کده

نفس که در آتش کده



مسیما و بجای آفرین بر تو باد ای صنف مسیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای  
 رحمت خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای احنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که شیطان  
 زمین ترا می دوسد بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بر تقدیر نمی گویم و نشنیدم بلکه در جواب هر فعل  
 بتقدیر نفی آن فعل آرند مثال سوال شما اینوقت چیزی میخواستید که بگویم جواب قبله هیچ  
 یعنی هیچ بگویم یا از اخبار چشنیدید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نشنیدم شما از بنده چیزی  
 میخواستید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیخواهم و چیزی بجای حرف نفی تقبیر انکار چیزی بود که  
 از زبان کسی برآید مثال امروز ملازمان سامی براسه سیر و نیر باغ خواهند رفت جواب قبله خبر  
 یعنی ای قیلله خبر هست در بیکه زوم و همچنین چرا و کجا و از کجا و کرا و من و تو و شما و این داد  
 و پناه بخدا و خدا و ندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و عجب و چه عجب و تو و  
 خدا و من و خدا و تو و همه بی باسن و من و دعوی شاعری و بی و آب آب و باس  
 فلانی و اسم الله و انشاء الله و اگر خدا هست آرد و باید دید و چه میشود و صبح شود یا آفتاب  
 برآید و من و اینکار کنم و صبح و شام و فردا و دیر و زود امروز و چنین خواهی کرد و چنین  
 خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین باسن و با تو و با فلانی و بکه و با که و چه طور  
 و چه دیدی و اینجا و آنجا و باور و روزه و غیره و اینوقت و همین وقت و چه وقت و که  
 و پیش که و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله  
 و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و مقرر برای سوگند خوردن و سوگند دادن  
 و تقدیر یا خنی و مضاع و امر در جمیع اشیا و تقدیر ضمیمه حاضر در امر و جمله مقدر بعد از  
 و نظر آن بدیهی است که اگر کسی بگوید که از زید رنجیده ام و دیگری بگوید  
 چرا یا هر چه پیش آن مانند چه سبب و چه طور و چه قسم و چه گونه و چه شد و چه دیدی

رنجیده و که رنجیده و که از رنجیده مقدر است بعد چار رنجیده و بعد همه نطفها که رنجیده  
مقدر بود و بعد چیشد که از رنجیده مقدر باشد و بعد چه دیدی تیر و هر چه مثل  
آن و در کجا و قتی که از کسی پرسند بودن او را هر گاه دو چار شود و بعد مقدر باشد  
یعنی کجا بودید یا رفتن او را اگر اراده حرکت بکنند درین مقام میرود یا خواهد رفت مقدر است  
یعنی کجا میرود یا خواهد رفت و بعد از کجا وقت دو چار شدن با کسی می آید و عبارات  
مراد آن و بعد که از فعلی مقدر بود یا مضارع مثال زید میگویی که فردا او را  
می کشم عمر و میگوید که ای کاشی و خواهی کشت یا زید بگوید که دیر و زریو چو پشیدش  
و عمر و میگوید که ای پشیده که از زریو چو کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این عبارتی  
که از زبان غیر بر آید مقدر است مثال زید بگوید عجب بابا بی مروت بوده  
عمر و میگوید من یعنی من بابا بی مروت بوده ام مثال دیگر عمر و میگوید من از زندگی تنگ  
آمده ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که بیک سخت  
عداوت با من دار و عمر و میگوید ای پشیده سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد  
مثال زید میگوید این سپهره مراجیران کرده است عمر و میگوید این یعنی این سپهره مراجیران  
کرده است و بعد پناه بخدا می برم مقدر بود مثل پناه ازین سپهره یعنی پناه بخدا می برم  
و بعد خداوند است و سبحان الله و قدرت خدا و خداوند و هر چه مثل ایما  
جمله مقدر باشد همیشه باشد یا فعلیه متضمن استجاب مثال زید میگوید بفر که  
من ترا آدم نمیدانم عمر و میگوید خدایم یعنی خداوندی است که تو مرا آدم نمیدانی  
یا سبحان الله تو مرا آدم نمیدانی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی است  
که ظانی با من بمقابل است یا خدائی است که من اینها می شنوم نفوس بنکیشم یا خاموش ام و عیث

گر آدم بشنید  
و ظانی بداند  
گفت که بابا  
ظانی می شنود





و بعد آب یا آتش تقدیر بیارید یا میخواستیم نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی میگوید  
 آب بکنی اینک آب بیارید یا آب میخواستیم یا در وقت شدت سرما فریاد می کند آتش  
 یعنی آتش بیارید یا آتش می خواهم و درین هر دو مقام با آب آتش تقدیر  
 میخواستیم بعد هر آب و با آتش آتش تقدیر بیارید بعد هر آتش در دست آید و بعد بای فلانی  
 امثال آن مثل بای زید و ازیداه تو کجائی تقدیر است یعنی بای فلانی بجای ما  
 فلانی تو کجائی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً  
 زید از عمر و می پرسد که اگر خصمت دهی تماشای سبزه و آب روان را می خواهم هم عمر و  
 می گوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشای سبزه و آب کن و انشاء الله و اگر خدا  
 رست آورد بتقدیر مضارع شکم و حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سائلی که سوال کند از  
 فعلی لیکن صیغه بتقدیر سوالات فقطاً او معنای مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود  
 مثلاً زید از عمر و پرسد که شنیده ام که فردا به کابل می روی یا خواهی رفت عمر و میگوید  
 انشاء الله تعالی یا اگر خدا رست آورد بجای انشاء تعالی میروم یا خواهم رفت یا اگر  
 خدا رست آورد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظ مثال مطابقت  
 و معنی زید از عمر و می پرسد که شنیده ام که فردا تشریف بکابل میبری یا خواهی بروی  
 میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا رست آورد بجای انشاء الله تعالی میروم یا  
 خواهم رفت این مثال صیغه مضارع شکم بود و حال بیان کنم مثال مضارع حاضر زید  
 میگوید خداوند من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم تهدید است خواهم بود  
 عمر و میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا رست آورد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا رست آورد  
 بدولت میرسی یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد نهایت مطابقت در

بسیار صیغه تقدیر  
 در این کتاب  
 مذکور است  
 و اینهاست  
 از این کتاب  
 و اینهاست  
 از این کتاب  
 و اینهاست  
 از این کتاب

مثال مضارع غائب زید بعمر و میگوید پس من هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود  
یا خواهد شد یا نخواهد شد عمر و میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خداست آن یعنی انشاء الله تعالی  
یا اگر خداست آن و فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا عالم خوب نصیب او می شود  
یا خواهد شد و بعد باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد و هر چه در ادق آن باشد  
و همچنین بعد به بنیم درست آید مثلاً زید از عمر می پرسد که حال ام اراده شیر او بخاطر  
داری عمر و میگوید باید دید یا به بنیم یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا به بنیم چه میشود  
یا چه خواهد شد یا چه بنظر آید یا چه بنظر خواهد آمد در اینجا تقدیر صیغه مضارع که بزمان حال  
وال بود به از مضارع وال بزمان مستقبل باشد و بعد چه میشود معنی کار که می خوانی  
میکنم یا خدایتی که از شاد می کنی بجای آن می تقدیر بود مثال زید بعمر و میگوید اگر  
سجده بلا زبان شریف نزد فردا به بیت المحرم قدم رنجه باید فرمود عمر و میگوید چه میشود  
یعنی چه میشود حاضر بشوم و صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر معنی هر چه تو میگوئی  
می کنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید بنیم شب بعمر و میگوید که پیش بکر  
رفتن تو ضرورت کی خواهی رفت عمر و میگوید صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود  
یا آفتاب بر آید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل و ماضی  
بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص ماضی مثال زید از عمر می پرسد پیش  
بکر کی خواهی رفت یا رفته بودی عمر و میگوید صبح یعنی صبح خوانم رفت یا صبح رفته بودم  
و همچنین حال شام یا زید از عمر می پرسد نزد بکر کی رفته بودی عمر و میگوید دیروز  
یعنی دیروز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد بکر چه وقت خواهی رفت عمر و میگوید  
فردا یعنی فردا خواهم رفت و ام فردا در جواب سوال زید ماضی و حال و مستقبل تقریباً

ع  
نصیب  
مطابق است  
ع  
نصیب  
مطابق است  
مستحق است

هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید از عمر می پرسد نزد کج وقت رفته بودی یا کی میروی یا کس  
 خواهی رفت جواب میدهد امر و ز یعنی امر و ز رفته بودم یا می روم یا خواهم رفت و بعد من  
 و این کار کنم خدا کند مقدر باشد و یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری و قدرت  
 دارم معنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین  
 که فعل آن بتقدیر قدرت بوده هر چنین است بلکه جنبی که برای استفهام آید و این را نیز کار همه  
 بمنزله چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمر و بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شکفت  
 از فعلی یا آن فعل بود مثلاً زید میگوید که عمر و از من رنجیده است بگوید از تو یعنی از تو رنجیده است  
 یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمر و زید میگوید که بکر از تو رنجیده است زید میگوید  
 از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید میگوید  
 که از بکر رنجیده ام عمر و میگوید از فلانی یا از بکر یا از تو یعنی از تو رنجیده یا عجب دارم که از تو  
 رنجیده و فعل مذکور در اینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلانی و بکر  
 و با که مثال عمر و میگوید که بکر دشمنی با من دارد زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد و عجب دارم  
 که با تو دشمنی دارد تا لفظ با فلانی همین حال است و با که و بکر را سه استفهام است  
 برای اظهار شکفت نیست مثال زید میگوید عمر و با تو دشمنی دارد بگری پرسد با که یعنی با که  
 دشمنی دارد و همچنین حال بکر دیگر چه طور با این لفظ تقدیر هر سوال بود از حال شخص مفعول او  
 یا سوال از هر امر بتقدیر عبارت می باشد زید راه میرود عمر می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور  
 است یا زید برای کاری برود هر گاه برگردد عمر پرسد چه طور بتقدیر گشتی یعنی چه طور برگشتی  
 کامیاب یا مایوس یا اینکه زید میگوید عمر و که برگشته شد یا مالدار است عمر می پرسد  
 چه طور یعنی چه طور گشته شد و چه طور مالدار است و اینجا و اینجا بتقدیر فعلی بود که فاعل

آن ذکر گفت مثال اینجا زید در خانه عمر و میگوید که شب هنگامه رقص و سرود باید داشت مثال  
عمر و می پرسد اینجا یعنی اینجا هنگامه رقص و سرود گرم باید داشت مثال  
آنجا زید بعد و میگوید میخواست شب در منزل بکری مطرب را برای خواندن طلب کنم  
عمر و می پرسد اینجا یعنی اینجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر  
عمر و از زید می پرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی است اینجا با هم یا آنجا زید میگوید  
اینجا یعنی اینجا همان یا میگوید اینجا یعنی اینجا همان اما در منزل بکر است که دل مذکور  
شد و اینجا مراد از منزل خالد است از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیمه غائب  
باشد و هر چه موخر قابل اشاره بود در باب و روزه و غیره تقدیر کنند و دارند  
باشد یا و بر بخت باور کنند و همچنین روزه یعنی روزه دارند و تجربه خبر دارند  
بود و این وقت و همین وقت و چه وقت و کس و پیش که در جواب کلام گویند  
باشد که فعلی از بیانش تراوش نماید مثلاً زید به عمر میگوید که خانه  
بکری روم عمر و میگوید این وقت یعنی این وقت میروی یا همین وقت یعنی همین وقت  
می روی و اگر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمر و بگوید که یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت  
یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصه روم عمر و پرسد پیش که یعنی پیش که  
خواهی رفت و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم ثم بعد بر اوست  
از فعلی بود مانند اینکه زید از عمر و می پرسد که شنیده ام که خانه بکر شراب خور و می  
عمر و میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا قوة این بهتان  
عظیم است یا الله و یا رسول و یا علی و یا امام و هر چه مثل آن بتقدیر تو کجائی  
یا تقدیر یغیر یا و من برس باشد و هر چه مراد آن بود مثلاً زید میگوید یا علی

نقدت اینجا هم  
از حد ۱۳  
عنه نیست اینجا  
از حدیثی نیست  
بسیار است  
خداوند عز و جل

خطا هر میشود و اینکه فساد و سی میخواند و قاعده است که آدمی را در وقتیکه مصیبتی پیشتر می آید  
و ادب و سی را می خواند و گاهی بعد منادی بشنو و مقدر بود مثال یا زید یعنی انی زید بشنود  
کلمات موضوع و مقدر برای قسم خوردن بقدر صیغه مضارع و ماضی امر بود مثال فعل مضارع  
شما ویر و زید زید رفتید یا زید رفتید جواب چرا زید رفتی علی علیه السلام یعنی بمقتضی علی  
علیه السلام که مضارع فعل مضارع شما امر و زید زید میرود یا نمیرود یا خواهد آمد رفت  
یا نخواهد آمد رفت جواب چرا نمیروم یا چرا نخواهم رفت بعلی ابن ابیطالب سلام الله علیه یعنی  
بعلی علیه السلام که میروم یا نخواهم رفت مثال امر مشب میخوانم که یکی من تو شب بر فر آریم  
همین جا باش ترا بمقتضی علی علیه السلام یعنی ترا با جناب که همین جا باش همچنین تقدیر  
و مضارع امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال زید  
استاده شد از عمر جواب بل یعنی بل زید استاده شد هر چند مثال نچه بعد بل مقدر گرد و پیش  
ازین نکرده در اینجا برای توضیح بیان هر چه ذکران مقصود است تکرار فعل آید و بعضی جا ذکر فعل  
در بیان مقدر فعل مقدر شود مثلاً آید از عمر می پرسند که استاده بود عمر جواب میدهد بل یعنی که استاده  
یا اینکه می پرسد چه چیز کم کرده عمر میگوید قلم و اسطی یعنی قلم و اسطی کم کرده ام و بزودی  
تو برو و بعد از آن عبارتی مقدر بود که همین عبارت مذکور بعد از سه باشد و شرط  
است که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه والا جاه که نظرش در عالم  
نیست مقدر بآن باشد و هر چه پیش زهی همین حال دارد و لفظ سرگشته و هر چه بدتر و  
هر چه زودتر و هر چه تمامتر و هر چه کاملتر و خدا یا مژد و باز خواه و سز زودت باز خواست  
و دیده و شنیده و آزموده و ناخوان و مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان شما و هر چه بیشتر  
یا کمتر و یکی نر استاده و دیگر از آدم پیش نبود و گوش گذار و مسرود و قانت و مسرکشت

این سخن  
شاه و  
بابه  
که  
سخت  
و  
سخت  
و  
سخت

و هر چه مثل آن و در گور خانه میروم و فروکش و پاشش و پاشست و پاشند و به ازین  
 و نازک ازین و نمک پرور و نمک پرورده و نمک پرورده و نمک پرورده و نمک پرورده  
 و بر سر زدن در مثل از سر گذاشته و هر چه بدتر است یا هر چه کاملتر است یا خدا بیامرزش  
 و باز خواسته شده و در سر نوشته شده و باز خواست مثل باز خواه بود و دیده شده  
 و شنیده شده و آزموده شده و ناخواندنی و برگ ملازمان سامی هم خدا هم حضور و همچنین  
 ملازمان و همچنین و بجان شما و هر چه که پیشتر است یا کمتر است و از یکی هزار شد و از دوی هزار  
 آدم بیش نبود و بگوشتش گذارده شد و چون سرور قامت و بر سر گذاشته و در گور  
 باد و بخانه میروم و فروکشیدن و پیش کشیده شده و پاشسته شده و همچنین پاشند و بهتر  
 ازین نازکتر ازین و نمک پرورده شده و نمک پرورده شده و دست بر سر زدن بوده است  
 و اگر و را چه شد هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد یا صنفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد  
 یا صنفهان میروم تمام قلم و ایران به صرف در آوردن معنی تمام قلم و ایران را اگر حاضر خدمت  
 نشدم تب کرده بودم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شد تب کرده بودم  
 و از لفظ غالب انیت محذوف بود مثال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی  
 غالب انیت که فلانی مرا یاد کرده باشد و یا تر دیدم در حرف زدن اکثر جا  
 محذوف گردد مثال رفتن نزد زید ضرورت شمار دیدن بر دم هر دو برابر است  
 و برای که شعر از اصل را محذوف نمایند فصل مذکور دالالت بر دو چیز نماید یا بر حذف قنیا  
 و قدر و یا بر حذف خلوت و طائفة خاص مثال عفی علیہ الرحمة شعر تا مجسم است و کان و چو  
 نموشتمده مورد تعین نشد اطلاق اعم را و لموقعه شعر آنروز که این ناز و ادوار بنود او  
 این خواری و این خسته ولی روزی باشد و در هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند

«  
 سخن نموده  
 که غرض باشد  
 »

«  
 خود بخود  
 کن یا ناک  
 و دالالت سخن  
 و هر چه  
 در حرف  
 نزدیک اینجا  
 می نیت  
 می باشد  
 »



مثال حذف خلق سعدی فریاد بیت چنان زی که ذکرش چنین کنند چو مردی  
نه بر گور نفرین کننده مثال حذف طالعده خاص بیت و ادربغا جان نشین مصطفی را کشته اند  
صاحب تیغ و سر نیزه حذار کشته اند یعنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین همان  
و همین در بحث مرکبات واضح گشته لاجری الی التکرار و حذف را بعد ضائر و لفظ خوشن  
و شیار غیر ذوی العقول نیز را بود باقی العلم عند الله مثال پیش خریدیم  
یعنی پیش را و همچنین آب و اسپم و زر بطلانی و اوم و یک قبای اطلس از و گویم خوشن  
بکشتن و اوم و این کرده است و فسق و مقدر و محذوف آن است که مقدرات  
مستعمل صغیر کبیر است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی  
محذوفات مشهور بود و آنرا کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم  
نگردد بخلاف مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قائل موج همفتم و علم بیان  
بیان نزو اهل بلاغت عبارتست از ذکر نکتی که دلالت کند بر معنی غیر مخرج و اضع بمواکسته  
و بواسطه من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجا و معنی طویل  
القاست سخا و بند شمشیر را گویند در از می بند شمشیر لازم در از می قد است ظاهر است  
که سخا و سبب و شمع بند شمشیر است و اطلاق آن بر قدر از روی لزوم است اینجا دلالت  
سخا و میو است بود و الا ذکر کنیم چیز را بواسطه دلالت کند و آن کثیر الریا و بمعنی همان دو  
باشد چه کثیر سبب وضع زیاده و را و بمعنی خاکستر است و اطلاق آن بر همان دو  
از روی لزوم باشد چه همان دو استی را کثرت طبع لزوم بود و کثرت طبع را کثرت همیوختن  
و کثرت سیفقتن همیوختن را و اصول این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و  
کنایه اما تشبیه مراد از یک چیز مشترک بود در میان دو چیز خواصتی باشد خواه

و بعضی نیز  
بوی تکرار  
۱۱  
ای حذف  
را بعد ضائر  
و غیره ۱۲

نعت از مخانی ثابت شد که آنچه در نعت یا چیز شریک خواهد بود در حقیقت باید که متعارف باشد  
 و هر چه در حقیقت مشترک در نعت متعارف مثال این در میان در دوازی مثل انخط است  
 در میان در خط هر دوازی که نعت است مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت متعارف  
 چه خط خط است و در میان جسم خط عین جسم چگونه می تواند شد مثال اشتراک در  
 حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو مبانی هم اند نعت  
 و شریک یکدیگر اند و حقیقت یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز و هر دو معنی مبانی  
 یکدیگر باشند تشبیه هم گفته نشوند و اگر مشترک باشند تشبیه باطل گردد چه تشبیه در چیز  
 متعارف واقع شود و تعارف یا حقیقت بود یا نعت و در صورت اتحاد دو چیز  
 حقیقت نعت تعارف باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرده سکه را با  
 دیگر سکه سازند و گویند که این سرخ مثل این سرخ است تشبیه صحیح باشد چه تشبیه  
 افاده غرض نماید و درین مقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید که لایه  
 مثل پوست است وجه تشبیه حسن است پس زید و یوسف و حسن که نعت است یا هم  
 شریک اند و حقیقت هم مساوی در صورت اتحاد زید و یوسف معلوم میشود تعارف باقی نمی ماند  
 بخلاف اینکه زید مثال ماه است چه حقیقت ماه درامی حقیقت زید است گوئیم که زید تشبیه  
 بالا صالت نیست چه در اصل تشبیه زید چیزی است که تشبیه یوسف با آن است مثال  
 آفتاب با ماه یا تعارف در عمر و زید از روی تشبیه بول گوئیم که حقیقت زید من چیست  
 آن زید و منی حقیقت عمر است من چیست آن عمر و همچنین می توان گفت این پارچه سرخ  
 که جزوی است از پارچه کلان برابر و تشبیه است یا جزو دوم از آن درین صورت  
 این جزو غیر آن جزو باشد و حق نیست که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض

نمیکنند بلکه داخل افاده پذیریهات است ازین چه فائده که اینخانه کوچک مثل آنخانه کوچک  
 است یا قیل زید مثل قیل عمرو راه میروند یا این گروه نان مثل آن گروه نان است و در مقام لفظ مثل  
 بجای بعینه استعمال یابد یعنی هیچ چیز اینخانه از آنخانه و این قیل از آن قیل و این نان از آن نان  
 تغایر ندارد و هر دو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغه حرف تشبیه میسرود  
 لیکن در وضع باشد نه راست بخلاف اتحاد نان بانان و قیل با قیل و لباس با لباس  
 و خانه با خانه چنانچه بعینه برای مبالغه نیاید مثال روی آن آفت جان بعینه ماه است  
 این جمله هرگز نیست در وضع است و این گروه نان بعینه آن گروه نان و قیل زید بعینه  
 قیل عمرو این لباس سرخ بعینه آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام هرروزه  
 هرگز در وضع نباشد چه عادت نیست که این چیزها را تا نسبت تساوی من جمیع الوجوه  
 متحقق نباشد یکی را همین دیگر خوانند و تشبیه نه بستان سرای امین یا کوثر  
 و میوه باغ با فواکه طوبی از جهت فرض تغایر است و تحقیقت کوثر و هندو نیا و فواکه طوبی  
 و میوه روی زمین و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون یوسف  
 تشبیه بهر و ماه است باشد یعنی زید چون محمد و ماه است چه تشبیه به یوسف گردید  
 که همین محمد و ماه بود و درینجا تحقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود غیر  
 تحقیقت زید است که انسان باشد و هر چه عینیت فرضی باشد و با وصف فرضی تغایر  
 در هر چه که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار  
 است و لولا الاعتبار لَبَطَلَّتِ الْحُكْمَةُ وَ تَشْبِيهِ شَيْءٍ بِشَيْءٍ بِحَسَبِ كَيْفِ كَيْفِ شَيْءٍ  
 بِشَيْءٍ لَا طَائِلَ بَاشَدَانْدَ تَشْبِيهِ كَيْفِ كَيْفِ مَصْرَعَةٍ هِيَ مَصْرَعَةٌ يَأْمَنُ بِهَا  
 دَرِین بستان مشکفت چه حاصل که تشبیه را مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه

و اگر کسی بگوید  
 اعتبار را تا آنکه  
 باطل نیست و حکمت



استاد من چون خضر علیه السلام است و چه شبهه در اینجا دایت بود که امریت عقلی  
و مثال و جبرش چسی گفته اند و اگر شبهه و شبهه عقلی یا شند و چه شبهه هم عقلی باشد حتی  
ممکن نیست و اقسام تشبیه از روی تعدد و نام زیاده ازین است در اینجا ذکر آن واجب نبود  
و اما محاج از لفظی را گویند که از معنی موضوع بمعنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول  
و گاهی بمعنی دیگر مستعمل گردد و بجای نقل که در آن ترک معنی اول کنند و مجاز است قسم بود باین  
الیه بر شش شش بر تشبیه یا مایل الیه اطلاق لفظ بود به قرینه زمانه ماضی یا مستقبل یا باضافت  
چیزی بچیزی مثال زمانه ماضی این مرده اند ام کی مرده و مرده نمی میرد و گذشته پس اطلاق مردن  
بر مرده نظر بر زمانه حیات است که پیش ازین بود و درین قیل و قیلا گفته اند نیز ازین قیل باشد مثال  
زمانه مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب بخواند یا کجا درس بگیرد و فاضل را با درس  
گرفتن چکار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل خواهد شد  
و اطلاق مولوی بر فاضل را در بعضی علم از قبیل مجاز و اضافت است و اما مرسل بر چند قسم  
بود یکی سبب را بجای سبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب نشستم یعنی در گرگ یا یا  
بالعکس مانند روز برآمد یعنی آفتاب برآمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق  
ثوب بر قبا ثوب عام است و قبا خاص بل ثوبی بجای بل قبا می رود و یا بالعکس مانند  
گل من پیچ خیز از بلبل خود ندارد یعنی محشوق من پیچ خبر از عاشق خود ندارد گل خاص  
است و محشوق عام و همچنین بلبل خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای منظور آوردن چون  
استعمال قاروره که کشیده است بمعنی بول یا بالعکس مثل کلاب در جره بگذارید یعنی شیشه کلاب جره  
بگذارید و ذکر گل بجای خبر و مثل خانه من افتاد و بجای دیوار خانه من افتاد و دیوار جزو دیوار  
و خانه گل یا بالعکس چون چراغ بیاید چراغ در اصل یک جزو بود و در اینجا قائل است محشوق



از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفایانیان به از همه و اشعار  
 و اجلاوت و شهرت و گویشی ایران صاحب زبان اند در وقت حرف زدن قلیقی و مقرر صاحب  
 هر دو برابر اند و زبان هر دو سندر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف نذرند مانند  
 سهندیان و در هر فرق و در حدیث یافته می شود که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف  
 و همچنین در صورت لفظی که از زبان اهل زبان براید غلط باشد مثل غلطی سبب  
 غلطی و غلطی یا دلیلهای سببی و دیوار یا کاهی و بای سببی کار و بار یا دوا و آتشین سببی فصل آتشین  
 یا شوی سببی شب و کلمه سببی قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا یا قافیه هم افتد هم سبب باشد  
 و قصود ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود مثل  
 طبعیدن و فهمیدن و بلعیدن و در الفاظ عربی و مانند شمشیر و غزلت و مزیت و  
 نزاکت و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که چار شاعر عالی مرتبت استعمال نموده  
 باشند سبب باشد اگر چه در اصل غلط بود یا ده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن  
 نمایند یا علی ایتم تلفظ آن بر وادارد موج نهم و میان فرق اشعار بر تقدیم و تأخیر  
 و شیرینیان و اهل زبان بر صاحب خود محقق نمایند که روزمره ایران بعد شصت  
 سال متغیر شود و در هر روز که شصتین فصحا بهم رسند و تصرفات تازه در آن بکار برند  
 پس شهرکیه در آن روزمره حال است از زبان قدمانیت و روزمره حال عبارتست  
 از آنچه که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در شجره الامانی  
 نوشته شد باقی از غل باید شستید رجوع بکتاب و رین امربا نده نذر و فارسی توران  
 متغیر نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحا فارسی سواست شعر گفتن  
 در هر صفت یافته می شود لفظی چند مخصوص بابل زبان است که در شیرستان بانی که گفته شد

[illegible]





قیام نمود مثال دیگر یک تنگه بدینگونه بدو گناه نگاه بن کرد و بیگاه از بیگاه بیرون آمدیم  
 مثال تکلف عبارت بطول مراد هیچ قلعه که نه فلک زمینه های راه رفتن آن غیثی اند شد  
 برآمدند انگونه عبارت تا چون خواص را وقت تصنیف دست میداد و در عوام روح  
 ندارد و از سبب عدم سماعت و حجب روزمره خوب نمی باشد هر چند در ترتیب  
 بالاتر بود و همچنین موجز و مختصر مثال آنمزد که اگر این حرکت عجز کرده بود مرگ ملازمان  
 که بسیار رسیده بود و نتیجه نیک ندیده بود بود و در خیاسته جاندار شده و چنین  
 می باید فلاسفه اگر عجز این حرکت کرده بود یاس کرده و بسیار رسیدی یا میرساندش  
 و نتیجه نیک نمی دید یا ندیدی مثال دیگر روزی حضرت ظالبخانی بر تخت خلافت جلوه فرما  
 غار کان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از مخنیان خوش آواز و قش  
 است نمایان پری پیکر پیش پیش جلوه ریز متوجه باغ شهر آراشدند موافق روز  
 چنین باید نوشت یک روز بندگان اقدس سوار تخت می شود  
 امروای دولت هم همه حاضر می شوند و چند تا مطرب خوش خوان و لولیان رمضان  
 پیش پیش راه میرود جلوه ریز متوجه می شود و باغ شهر آراشدند و دیگر دیروز حضرت  
 خدیو گیهان بر تخت معار کان دولت و مخنیان خوش آواز و پر پیکران رقص  
 هر چه نود و نه متوجه باغ شهر آراشدند و سواى این در بند چون بادشاه توران  
 ظهیر الدین محمد بابر محیط شد و زمان سلطنت گورکانیه بطول انجامید تا آنوقت که از  
 بدنهادهای وسیع درونی بندگان این آستان ماه این دولت علیا از مدتی خروار  
 است بحسب ظاهر که بنام نامی بادشاه زمان یا حضرت شاه عالم بهادر است خلد الله  
 ملکه و سلطانه که در نسب بهشت واسطه ملحق با حضرت میشود و آنحضرت بپار واسطه

له شیخ سعدی علیه الرحمة  
 معنی کلاه بیگاه از بیگاه بیرون آمدیم  
 معنی صبح و شام از بیگاه بیرون آمدیم  
 کسیت خامه در پشت بایض  
 و بگردم جلوه ریز آمدند  
 معنی را از سبب عدم سماعت  
 خلافت الفاظ اجماع و در خلافت  
 سبب تکلف است که گویا  
 کفایت اول ثانیه و کفایت  
 همان فارسی موافق زبان  
 بستان ای ایران ای ایران  
 ناست و موسی که در کاف  
 و گاه که در منسوب بدانند و بعضی  
 که بستان ای ایران ای ایران  
 که بستان ای ایران ای ایران

بحضرت صاحبقران میرسد از بسکه تورانیان و ایرانیان کبریت دارد و هندستان  
 شد بدست این ولایت را امتیازی در هر دو فارسی نماندگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند  
 و دارند صافند و از دور جدا کردند پس بر روزمره نویس و جب است که زبانی عبارات  
 پیدا کند و بعد تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یاد آنند زبانی کسب روزمره  
 که رواج یافته میزند است در مکاتیب جاری دارد و نگارنده علی قاسم در محقق  
 و اگر مخاطب شخص زبانان کسب یا صاحب زبان باشد روزمره ایران بکار برد  
 ما درین مقام برای مثال دو رقع می نویسم یکی بر وضع اهل زبان و دومی بر وضع  
 اهل هند و هر دو در محاوره خوب و چیت رقع بر وضع هندریان  
 برادر عزیز تر از جان سلام الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت طراز  
 مشعر صحت بدین متضمن درود در کلکته ملاقات با سطر جان بسن صاحب  
 معرفت خان صاحب سراپا لطف و احسان مولوی عبدالقادر خان بهادر  
 و است فوضه مصحح آدم شیخ قطب الدین صاحب برسیده دیده را از خطا و لغو  
 همیشه با دقتهای او  
 فوری و بسینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطور که از قلم سعادت رقم  
 ریخته شده بود بکم و کاست زمین نشین شد چون این بی سرو پارا با خان صاحب  
 ممدوح نیاز می و اخلاصی است و پیوسته جوایای نوید محبت ایشان می باشم از درشت  
 احوال خیر اقبال این بزرگ و بدل عیاضت بحال آن سعادت نشان انقید مسرور  
 شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بر روشن ترین و جوهه یقین خاطر است  
 که خان سراپا عنایت سابق النور لطف را امکان بسیاری و متوجر رونق کار آن برادر  
 خواهند شد خدا و عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمان آشنائی که بکار آشنا بیاید

کلام کسب زبان برادر و محقق ایشان

بیاید ایشان بستند دیگر آنکه در نیولا میر محمد علی صاحب خسر نوزده خود را نزد من آورده  
 بودند فرمودند که شتا تصدیع کشیده این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله به برید التماس  
 کردم که نواب صاحب مو صوف همراه فرج مرسته که براس تحصیل و تقاضای  
 پاقیات نواب علی بهادر نزد بالاجی آمده بود روانه باند شدند هرگاه قرین صحت  
 و شادمانی مرحت خواست فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود و از خب از تازه  
 این است که در میان سواران مرسته که برای نگهبانی خیمه شب گرد نواب علی بهادر  
 فرود می آیند مردمان مرز غنی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم ازین طرف  
 بکار آمدند و پنجاه و دو آدم از انطرف کشته شدند و مراد خان و عنایت الله سرده  
 زخمی و خیمه رسیدند زخم کاری بخورده اند در یک هفته غسل صحت خواهند کرد لیکن  
 خوشدامن عنایت الله عرضد بر من تنگ کرده است هر چند قسم می دهم که  
 زودتر شفا خواهد یافت دست از گریه بر نیاید و مراد صادق ملتانی که خدا او را  
 بیامزد از خوشدامن عنایت الله بسیار خوشن بود و می گفت این زن بسیار  
 نیک نهاد است سوای پرورش پسر و دختر و خبر گیری و غوررسی داماد پانچ چیز سرکار  
 ندارد و درین رقصه خلاف اهل زبان و لفظ است کیست که خسته شود و دوسه  
 خوشدامن این هم از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی انقیاد بنویسد  
 بسیار غنیمت است رقصه دیگر از زبان مثل برادر جان من بعد از دعا  
 معلوم باد که در نیمه سعادتمند به مشغولیت صحتها و متضمن درود در کلکته و  
 ملازم است جان مستین صاحب همراه جناب خالص صاحب و الانساقب  
 محترم مولوی عبدالقادر خان بهادر صاحب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید

و مطالب من کل الوجوه عالی شد داعی شمارا و جناب خانصاحب محترم دوم مدح  
 خصوصیتی هست و خصوص سفارش سعی آن جانمیر البته که زبان قلم را متحرک خواهند ساخت  
 جناب اقدس ایندوی این بابا را جزای خیر و بد خوبک شخصی است که سنانیکد جناب ایشان  
 نام آشنائی و آشنا پرستی می برند مرگ پدرم که راه دروغ طی میانیند این لاف و گرفت  
 از دهن آنها زیاده است بخدا می وحده لا شریک له که این مردنادره زمان و محو به روزگار  
 است دیگر اینکه درینو لایمیر محمد علی صاحب برادر زن خودشان را نزد من آورده بودند  
 که ایشان را نزد فضیله و له برید القیاس کردم که نوابصاحب مدح و سبای قشورنی  
 که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالارا و بگلریگی کالی آمده بودند بانه  
 روانه شدند به وقت که مع انچه تشریف بدو تخته می آرند این سعادت حاصل میکنم  
 و توده اینکه سوآران کشمخانه را که در اوقات نواب علی بهادر می بوده اند با مردان  
 غنی بیک درسم شوری اتفاق افتاد بی و دو آدم از منظر و پنجبا و دو نفر  
 از انظر و بدم گاز رسیدند مراد خان و عنایت الله مرضی در اوقات خودشان آمدند  
 رنگی دادند مفتی آمد و رفت ممنوع خواهند بود بعد از غسل هر جا که خواسته باشند بروند  
 محنت دارند لیکن مراد زن عنایت الله محنت بجو اسی دارد من از حرکات این زن آگاهم  
 هر چند دل می دهم قسمهای غلط و شاد و خیرم که جای اندیشه نیست دست  
 از سر و سینه زدن بر سیدار و خدا بیامزد مرزا صادق ملتانی از مراد زن عنایت الله  
 بسیار راضی بود میگفته است که آن زن خیلی نیک نهاد و عقیقه است سوامی پرورش  
 و مراعات احوال سپرد و خرد و دانا و با سیم چیز سرد کار ندارد و درین شرب نکلف خود را  
 باید که بنده مخلص نیازمند و داعی اثم و داعی انجم و داعی و آخر داعی و را تم آثم در اسم

گرفت برادر زن خان

الان کفر از کاتب

راقم را قسم و راقم داعی و داعی راقم و راقم دستور و این بی سرو پا و راقم الحروف  
 و محرر دستور و محرر داعی و محرر آثم و محرر آثم و داعی محرر و آثم محرر و آثم خواه و خیر طلب و  
 خیر خواه و اخلاص کیش و محب بنویسد بنده مخلص و نیازمند و خیر خواه و آثم خواه  
 خیر طلب و راقم حروف و محب در مهندوستان رواج دارد و باقی مروج در اهل ایران و  
 این اسم برای نویسنده در عالم مساوات با طرف ثانی باشد و اگر طرف ثانی  
 بزرگ باشد و این کس خرد باید که خود را کمترین و کبوترین و قتل العباد و احقر العباد  
 و ضعیف العباد و فذوی و تحقیق در شعاع و خصوصیت آئین و صدقت  
 اندیش و ارادت کیش و غلام و راسخ الاعتقاد و بنده و اثنی الاقی و وضعیف  
 و ذره بمقیس و خاک و سر پا خلوص و مرید و این بقید و این کم و قار  
 و این پست مرتبه و این بی رتبه و این هیچ میسرند و این هیچ کاره و این  
 بی لیاقت و این خالائق و این سعادت طلب و این هیچچندان و این از همه بدتر و این  
 رده خلایق و این تنگ بنی آدم و این تنگ آبا و این آثم و وسیاه و این خاک بر سر  
 بنویسد و لفظ این هیچ میسر و این هیچکاره و مرید و آثم و وسیاه و این تنگ  
 بنی آدم و این تنگ آبا و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این رده خلایق و این  
 سعادت طلب در مهندوستان اینهمه رواج ندارد و اگر مخاطب از خوردان باشد  
 و نویسنده از بزرگان خود را چنین بنویسد من و این مشتاق دیدار و این ترقیخواه  
 شما یا این ترقیخواه آن حبان عمر و سلامت طلب آن نور چشم و همجور و دیدار طلب  
 و این نیازمند و گاه آهی و این ضعیف عباد و الله و همچنین این احقر عباد و الله این  
 اقل عباد الله و خط اگر از شخص مہر باشد اسرار آن چنین مقرر است اگر از انظر

بیايندنيقه انيقه نطق عنوان و وثيقه عطف طراز و محييه شريفه عنايت مستحون  
و صيغه عنايت عنوان و كتابه مسرت مضمون و مفاوضه بهجت معاوضه يا عاظفت  
عنوان و ملاطفه رافت طراز يا قيمه مسرت شميمه يا مرقومه دل از غم هم پرواز يا نشسته  
عنايت سرشته يا تطف نامة عطف شامة يا مشكين خست مة و اگر از طرف انكس  
باشد بياز نامه خصوصيت طراز يا ذريه اخلاص نشان يا قيمه صداقت عنوان  
يا محررة آتم داعي يا خلاصه كورسواد خود م يا سطور نيا ز آميز ذريه اخلاص نشان و  
محررة آتم داعي و خلاصه كورسواد خود م در بند و ستان رواج ندارد و اگر گراي  
خرد باشد چنين بايد نوشت خط مسرت خط مکتوب سعادت عنوان رقيه سعادت  
شميمه نوشته الهيت سرشته يا رجبندی طراز و بامی بزرگ چنين نويسد والا نامه  
گرامت شامة يا مشكين خست مة يا اله نيقه مكرست عنوان يا عالي صيغه عنايت  
مستحون يا بيايدن مفاوضه رافت طراز يا مراسله عظمي مناعت مضمون براي رسيدن  
خط از شخص همسر گوي گريبان و وصول گرديد يارنگ و وصول رسخت يا طراز استين وصول  
گشت با چهره و وصول برافروخت يا گل و تار و وصول گشت يا از برقع جفا جلوه گر س  
کرد يا سر نه چشم حصول گرديد يا مطنو بطراز رسيد نها شد يا طبل و وصول نواخت  
يا علم و وصول برافروخت يا خال بخماره و وصول گشت يا شانه كش طره و وصول گرديد  
براي خود رسيد يا وصول يافت يا سر و افزاي سینه گرديد يا روشني و حيد مشتاق افزود  
يا دست آشنای اين بي سرچاپ شد براي بزرگ عز و رود انداني و اخست يا شرف و رود  
بخشيد يا بذروه صدور ترقی نمود يا به پرايه و رود زمينت پذير گشت يا بجليه صدور  
متجلی گرديد يا منطبع مرات و وصول گشت يا نقش پذير لوح صدور و رشد يا بود و گرامت نمود

فصل العنايت







می کرده باشند همین فقره اخیر اند از اهل زبان باشند و درین ایام و درین نزدیکی  
 و درین اثنا و درین عرصه و درین روزها بجای درینو لا باشد و این روزها و  
 درین عرض مدت یا در محیط ایام یا طرف مدت بهین معنی شیوه صاحبان  
 بود بر آس رفتن همسر از وقتیکه تشریف شریف به فیض آباد از رانی داشته اند  
 یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند یا رونق افزای فیض آباد اند یا فیض آباد  
 تشریف برده اند یا فیض آباد قدم رنجه فرموده اند یا شرف بخش فیض آباد  
 اند بر آس رفتن بزرگ از وقتیکه در دم سمینت از دم سعادت افزای  
 فیض آباد گشته یا برکت مقدم هدایت توأم سکنه فیض آباد را سعید و ابرین فرموده اند  
 یا عنان توجه به فیض آباد معطوف یا منعطف فرموده اند یا انصراف جلولا از  
 والا بصوب فیض آباد بعمل آمده یا نهضت رایات ظفر آیات به فیض آباد اتفاق  
 افتاد یا بانتهای الویه عالمیه فیض آباد را مشرف فرموده اند بر آس رفتن خود را از دست  
 غیوب تا این زمان و از وقتیکه آنطرف رفته اند یا از وقتیکه دیدنیها موقوف طی  
 منازل گشت یا قطع منازل بعمل آورده اند یا جاده پیمان فیض آباد شده اند یا روانه  
 آنطرف شده اند یا شمار امفوض بخدا نموده ام یا قدم راه گذاشته اند یا سفر  
 گزین شده اند شکوه و نالش نرسیدن خط از بزرگ بدقت که از عدم درود  
 والا صحیفه در نگاه ارادت کیشان روزی نیست که تیره از شب و یسجور نباشد  
 و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول سامی صحیفه در نگاه  
 مخلصان باقی همان عبارت برای مساوی بود و از نرسیدن نویدی از انان جانم  
 یا کتابی از ان سعادت نشان در نگاه هم باقی عبارت اول بدستور برای خود مترقب

نظم الفصاحت  
 و درین نزدیکی

نظم الفصاحت  
 و درین نزدیکی

و شمرده و مرصع و متوقع و امید و از همه با هم عوض یکدیگر باشند اما در مهند تر قب  
 و ترصد و رجا و توقع و امید و امول نویسنده و با جمله حاصل و خلاصه و حاصل کلام  
 و خلاصه کلام و قصه مختصر و القصه و مختصر و مختصر و موجز و سخن کوتاه و زبده نقی  
 بر و لب تحریر با هم نعم الابدل هم باشند القاب برای شخص مساوی  
 صاحب و الامتقا م مقبول جناب بفضل منعام جدول عطف و احسان  
 منبع الطاف نمایان منهل عواطف شایان مخزن محاسن بے یابان معدن  
 اخلاق زیاده از بیان محمد مکرر برگزیده عالم مرزا صاحب مشفق شفیق و دنوا  
 دوستان که مفرمان نیاز مندان منتخب مجموعه آفاق غیبت باطن مذهب الاطلا  
 ازین فقره با که مذکور شد و فقره کافی است و اختصار بدست محضر  
 القاب برای بزرگ قبله و کعبه و جهان دار و ملک قبله قبله پرستان و که  
 ارباب القان بساط الله خلد بعرض جناب خدا یگانگی و کعبه آمال و امانی  
 سیراند بزرگ و عرض حاشیه بوسان بساط ارشاد مناظ حضرت قبله گاهی بیاید  
 زیستند ارشاد و قبیل ارباب صدق و سدا و جلیبی الله ملوکا لاجباب ارشاد پناهی  
 و حضرت افادت و شکای و دست بر کاهتم قبله سبده و سلاست قبله دارین سلا  
 قبله و کعبه من قبله من براس پدر و خال و جد و عم و استاد و بعضی  
 آشنایان همسر که قابل ادب باشند همین الفاظ با کافی اند القاب اول  
 برای پدر اول بود و دوم برای مرشد و هر دو برای پدر و هم مناسب بود و  
 برای مرشد نیز و سیوم و چهارم برای آقا و مرشد و پدر هر سه زیبا باشد و پنجم برای  
 مرشد مناسب تر باشد و براس پدر هم مضائقه ندارد و ششم برای استاد

نورده  
بالقوس  
والکسر  
بالای  
بجای

مستحسن تر بود و برای مرشد نیز به پدر هم نوشتن خویش است اما پدر که است و یا  
 مرشد را نیکس باشد شایسته تر از دیگران یا این القاب بود و مهمتر برای آشنائی است  
 را لائق ادب باشد یا عجمی یا خالی یا هم سن بود و هم عمر یا ضرورت برای پدر و استاد  
 مرشد پسندیده بود در حالتی که اختصار مکرر خاطر باشد و همچنین بنهم و دهم و عم و خال  
 بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عموم صاحب یا خالو صاحب اول یا دهم بیان دخل نمایند  
 لیکن در هندوستان خالو معنی شوهر خاله شد و در دین نر لفظ خالو باید  
 پشت و نه لفظ مامون که هندی است همین القاب کفایت میکند اگر ضرورت سلام  
 و بیسی افتد چنین نویسند بعالیجناب قبله و کعبه جهان یعنی برادر بزرگ و والد و ماجده  
 ربه خطبه عرض بندگی قبول یا و القاب عم قبله پسرستان عموم صاحب خدا ایگان  
 زلفه العالی یا عموم صاحب قبله و کعبه من و براسه والد و عمه و خاله و زن عموم  
 بزرگ همین القاب است اگر عرضی بنویسند عرض عمه صاحب یا والد صاحب یا خاله صاحب  
 خدا ایگانی باقی هر چه بر همین بنویسند یا همین قدر میس است وزن عموم را و والد بنویسند  
 کمال والد صاحب خطبه ماجده یعنی مردم خانه عموم صاحب خدا ایگان مظلما العالی  
 و خطاب نسوان ملاحظه ضمیر ضرور است مثل مظلله در مذکر مفرد و مظلما در مؤنث  
 مفرد و در ضمینه ضمیر مذکر و مؤنث کیسان بود و در جمع که براسه قنطیم هم آرد فرق ضرور  
 است مثل مظلما براسه نسوان مظلما براسه رجان و براسه برادر بزرگ و همسر  
 کوچک و همیشه بزرگ و همسر و خورده خاله و عمه همسر و کوچک و برادر صاحب  
 بدله خدا ایگان سلامت منهل عنایت بیکران جناب برادر صاحب قبله گاه  
 از و ان سلامت یا عرض جناب برادر صاحب خدا ایگان بنوع عطف قنطیمه نمایان

میرساند و قبله و کعبه من یا قبله من و بواسطه همسر برادر صاحب سر یا لطف و احسان  
معدن اشفاق بیکران سلامت و همسر عباقت از برادری که توأم بود یا کیسای بزرگ  
باشد و اگر عیانی نبود دو ماه و سه ماه هم خردی و بزرگی معتبر است براسه کوچک  
برادر جان عمر کارگاه اقبال نشان سعادت توانان سر برای سعادت و از جندی جان  
جسم بسته نژادی آرام جان مرهم سینه رحمت روح آسایش روان نور البصر قره العین  
مردم دیده شرافت غره ناصیه سعادت عزیز تر از جان دل املیت و بگ قابلیت  
چشم و چراغ بهروزی مشرف انفس فرخنده حسب ارشد اعزاز شجره حیات جاودانی  
نرخین آمل و آمانی باشند یا از مانده عنایت ربانی تر که ربای مسرت و کامرانی باشند  
یا در جزایست چارس تحقیقی باشند یا در سایه عنایت از کس محفوظ باشند یا از جمیع  
بلیات مصون و از حوادث آسمانی لامون باشند باقی دعایه برای جمیع مراتب  
سابق رقم پذیر گردیده تقسیم دعایه موافق طبع میهندیان باشد و عمرت با دو دعایه  
زبانان باشند ازین فقره با دو فقره برای تحریک کافی است آدم وقت تحریر مختار کار خود است  
و این از برای برادریت که بسیار کوچک باشد چرا که همین القابها براسه فرزند هم  
نوشته میشود برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق و دنواز برادران یا  
برادر صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل  
و جان القاب همیشه بزرگ القاب مادر است الا اینکه بجای والد و لفظ همیشه بگویند  
و برای همیشه همسر اگر بزرگ است همیشه صاحب مشفق بگویند و اگر کوچک و همسر  
باشد همیشه شفیقه بسیار مهربان یا تلخوار برادران و اگر کوچک ترین القاب خست برای او  
مناسب بود یعنی جان عمر سعادت سر یا محبت پیرایه باقی فقره که سابق در القاب

سلام  
 فدای من و فدای تو  
 به توبه یی که با  
 بجز کار و زحمت  
 کار و زحمت  
 زاده باشد  
 به دور تو  
 گشته  
 ایحی زار  
 حقیقی که  
 یک در پند  
 باشد

فرزند و برادر مرقوم شده و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اقبا باشند بجای  
 پدر و مادر اند اقبا ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم دیگری یعنی از زمره  
 اراذل باشند آنوقت نیز چه مناسب افتد باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن عمه  
 و زن خال بزرگ تر اند حکم مادر دارند و اگر همسرانند در القاب مساوات با خواهر  
 کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا اینکه بجای لفظ همیشه صاحب عمه صاحب خاله صاحب  
 و مردم خانه مخصوص حب قبله یار و نون خانه خال و الا جناب و اگر بسیار کوچک باشند  
 عمه شفیقه من خاله عزیزه من و مردم خانه عموی مهربان یار و نون خانه خال مهربان  
 و برای خال و عمه شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق  
 باید نوشت یا برادر بسیار مهربان و برادر زن حکم برادر دارد و القاب موافق عمر  
 است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهر نیز  
 برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا همین است که در عرضه  
 یاد کرده آمد و بر آید بادشاه و پادشاه بنزاده از طرف امر عرضه داشت نوشته میشود  
 مرشد زاده عالمیان دام اقباله

میرساند

شاه عالم باو شاه غازی خلد ملک

بنزوه عرض

حضرت  
 قدوسی جانثار زمین خدمت بلب ادب و خاک علیه را بر چهره مالیده بموضع حضرت  
 باریافتگان درگاه کربلی سجد گاه حضرت طلبجانی خلیفه الرحمانی میرساند  
 از طرف پادشاه برای بادشاه بعد حمد و ادای حسان آفرین و نعمت جناب سید  
 المسلمین مشهور ضمیر صفوت تخریر برانیده و کساده سلطنت و کشتور کشائی وزیرنده سرت  
 خلافت و فرمانروائی شایسته این که جهان پناهی و منرا و خطاب شایسته ای

قدرة التاج ايهبت و شهر ياری و ياقوت اکلیل مملکت و تاجداري و ارث ملکین دولت  
صاحب ملک ملت اخاقان ابن الخاقان شاه جمجاه حضرت زمان شاه خلدا الله  
ملکه و سلطان و فاض علی البریه بره و احسانه گردانیده می آید القاب برای نوکر  
آنچه معمول بنجا است قدیم بخندست قادر بخش بعافیت بوده بدانند معتدی حیدر علی  
معلوم نماید و اگر غلام است بر خورد در حسن فلی سهم مضائقه ندارد اعز  
لاکه و روی لال دریافت نمایند عزت و محبت آثار و زار رمضان بیگ بعافیت باشند  
القاب از طرف ارا برای نوکران جلیل القدر اعتضاد و دوستان  
عالیجاه رفیع جایگاه شهاب است و عوالی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسن علیخان  
یها و محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان ستمی القدر رفیع المرتبت  
عزیز القدر و جلیل القدر خان بهادر امارت و ایالت مرتبت شوکت و صدارت منزلت  
گرامی قدر سید نصر الله خان بهادر القاب اول و آخر از القاب سیانگی در مرتبه  
زیاده است و براس ملازمانی که فی نفسه مرتبه عالی داشته باشند مهران و ستان  
وزارت و وزیر براس رفعت هزاریان برادر مهران نوشته می شود و از امرا  
براس بعضی جماعه و ارا و و تعلقه و ارا و و عمل کم قدر شجاعت شرف و ثناء  
باو بیگ محفوظ باشند و اگر تعلقه دارند و باشند دیانت شرف یا  
امانت شرف و دیانت و ثناء لایق پنجابی رای محفوظ باشند از طرف باو شاه برای وزیر  
و دیگر امرا که سلطنت القاهره عضد الدوله السامیه سلف سلوک بازوی شاهنشاهی  
رجح مصقول معرکه دشمن گاهی قدوه مخصوصان درگاه زبده فدیوان دانش دستگاه  
محرم امرا باطن قدسی موطن خوانین قدر قدرت مطمح نظر رعناست بی غایت

چند دارد و در مقام ملک و سلطنت او را در یک کلام بنویسند و در مقام انوار

در مقام مصقول معرکه دشمن

سلاطین فلک شوکت اعظم الامرا شرف الورد را بنایاست خسروانه و معراج خدیوایان  
 مسای و مفتوح بوده بدانند و اگر براس وزیر منظور نباشد لفظا شرف الورد را بناید آورد  
 این القاب سوانی وزیر برای کسی است که همسر وزیر باشد و الا براس دیگران  
 همین قدر کفایت می کند مورد دعوا طاعت شایان به طمع نظر الطاف خسروانه  
 لائق عنایت و الرحمت فردوسی خاص انخاص جانثار سراپا اخلاص فلاسفی  
 بمهر اسم شایان امیدوار بوده بدانند و چنین دیگر سواس القاب است که از آداب  
 گویند و این بالقاب ملازمان معمول نیست و در القاب بزرگ از طرف خورد  
 و القاب خرد از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در دو همسر  
 لیکن اکثر تجریمی آرند برای همسر بعد از فردوسی حصول ملاقات بهجت آیات که بیان  
 آن طوایف دارد و گذارشش خدمت میدهد و دیگر بعد تناس خدمت سراپا منفعت  
 که از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن بصید تقصیر عذر خواه مرفوع را  
 قمر اعتداس ملازمان میگردد و دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض مصاحبت  
 و محالست سامی که تقریرش را بهایت گنجایش ندارد و منطبع ضمیر خورشید تنویر میگردد و اند  
 دیگر بعد اظهار شوق بے اندازه که منتج خوشدیده های تازه است یعنی احوال دولت  
 مواصلست که پیرایه شاد و مباهجت است و اوضاع رای جهان آرای خورشید استخلا  
 می دارد و دیگر طائر تیز پرواز خیال را از نهوس کنگره نقاشی گرامی که چندی حصول آن  
 خلاف طبع بخت ناساز است باز داشتند ابرش قلم را میبایدان بیان جولان میدهد  
 و دیگر بعد رفع غبار اشتیاق صحبت های رنگین بشراب تصور تلافی حبابین که بهترین  
 انعامات و اشرف مواهب و اعیان العطا یا نعم الا است مرتسم صفوحه خاطر

ادب



رافت و خاتم نموده می آید و دیگر بعد ترنمین شاید داستان و دنواز اشتیاق ملاقات  
 شریف بنیور عبارات دل از غم برداند و لباس فقرات رنگ از دل پر با فقر عسح  
 حضار مجلس سامی نمایند و دیگر بعد جهان جهان تمنا و عالم عالم آرزو که لیالی و ایام <sup>حافظان</sup>  
 خضر و یاس از عهد شمار یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرضه می دهد و دیگر  
 مدا و خون دل و جگر که از تیرگی سخت بسیا می میزند و در محره دیده ریخته سطره چند  
 از قصه پر غصه خود بر صفحه چهره بقلم نوک فرکان می نگارند و دیگر خانه بریده زبان را  
 که زبانی ندارد و چه یار که با وصف بیزبانی در اظهار اشتیاق مافی الضمیر مخلص بان درازی  
 نماید لهذا بودی مدعا عطف عنان می نمایند و دیگر بعد هزاران هزار تن و گوناگون مدعا  
 که گوهر رشته هیچ تقریر و یاسمین شاخ هیچگونه تحریر نمی تواند شد حاشیه نشین  
 خاطر تلمط منظر هر می سازد و دیگر بعد بیان افسانه حبان سوزننگ آب کن  
 فراق که خانه فی قلم که تالش می دهد و دودمان دوات را سیاه کرده و دود از آنها  
 کاغذ بر می آرد و حرفی از مطلب بقلم می آرد و دیگر بعد سلام موالات ارتسام و چمن پیرایه  
 بهارستان اشتیاقی که دقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل بشادابی قلم نمی آرد و بدین منظر  
 شام مدعا را عطر بنیر تقریر می نماید براس بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گزارش  
 می دهد بعد تقدیم مراسم نیاز و منهدگ و تهید قواعد خلوص و اراوت که طریقه ستوده  
 فیدویان عقیدت شعار و شمع بر گزیده که تران خصوصیت و ثار است جاگزین مسامح  
 سعادتمندان مجلس عالی می گرداند و بعد ترنمین گوشه دستار افتخار بگل نسرین خدمت  
 بوابان عقبه علیه آرایش حسین اعتبار بگردنعلین جبار و بکشان شده سینه بعض  
 حاشیه و بسان بساط شرافت مناط می رسانند و غواصیه های آفتاب و بشار

کمالی قاصد سادات محترمین و اربابان کرامت

بامید در دانه دولت ادراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت که ذخیره سعادت دو جهان  
 ضمیمه آن باشد معروض ضمیر مهر تویر نیر <sup>سجده</sup> سجان محفل ارشاد منزل میگرداند  
 داعی بر و ارادت بر و دشمن بنده حلقه عقیدت در گوش قلبان غلامی  
 بر سر نهاده و داد جبار و یکشی بر بوسا غلامی <sup>آستانه</sup> بندگی داده بعالی جناب قل لار  
 اقباسیان و الا قابو عرض میسر بدین آداب مخصوص بابل ولایت است کترین  
 عقیدت گزین که کاره از دستش بر نمی آید و فدوی ارادت آگین که چهره نیازمند  
 بگزاره سعادت می آراید مرفوع رای بدر اعتلا <sup>جمع افاد</sup> خدمت ذوی الاحترام میگرداند  
 بعد ابدای صید بهارستان لاله و یا من ضراعت و انگسار <sup>ناری</sup> و اتخاف صد کشمیر  
 شگوفه زاهدگی و نیاز از سندگان سعادت شمار منقطع و آیت باطن قدسی موطن  
 می گرداند تعدد تشید مبانی اعتقاد و متانت بنیاد که فصاحت سعید آن خسته نهاد است  
 عنای مافی الضمیر بر غرقه اعلان در جلوه گری می آرد بعد تاسیس اساس ارادت  
 و خاکساری و تحسین و عمارت غلامی <sup>منتهی</sup> حجاب شاری معبر من معروضات می پروراند  
 بعد کورش معروض میدارد بعد تسلیم که محقر و ارستخان ناچیز از فدویان ارادت گیش  
 برای تشکیش بار یافتگان حضور فیض گنجور است معروض داشته مخصوصان جناب فیضاب  
 می گرداند بیکتاب هیچ میرز خود را که عبارت از صنوف فلق و احواف خدمت باشد  
 شایخ ملازمان گریا پس خلک حماس گردانیده بعرض اظهار بار نصیبان اقبال  
 دولت ابد مدت سیر ساند اینم مخصوصیت بابل زبان وارد برای خرد بعد دعای  
 واضح یاد یا معلوم باد بعد اودعیه و اشتیاق دیده بوس شهود خاطر سعادت  
 ذخائر باد بعد دعای ترقی و درجات و توفیق حسنات نقش پذیر ضمیر آن حیان عمر باد

بعد دعای بی شمار شت نفس طول حیات مع لحوق فتوحات غیبی و وصول لطائف  
 لاری و فتح یاد بعد دعای عمر و ملازی و تحصیل سعادات دنیوی و اخروی و دریافت ثمرات  
 غیبی و دعای که سر منته دیده اجابت است معلوم آن سعادت سرمایه یاد  
 ملک گوهر آبدار دعای سریع الاجابت را که براسه صحت و سلامت آن آرام جان  
 سعادت نشان است آویزه گلوی قلم ساخته بعد پیر و اخته می آید غنچه یاسمین و عاراضی تاثیر  
 آستین ساخته نکبت جانفزای بیان مطلب بشام کاف و مغفوض نموده می آید بعد  
 دعای متکاثره و آرزو ملاقات شکارخانه کسنت نصیب را تحیر آن موجب  
 خجالت های چند و چند است واضح یاد چمن چمن دعا و گلشن گلشن اشتیاق حواله  
 ترشح رگ بر بهاء قلم ساخته طریق انساب مقصودی پویم بعد پیرایش مختار و دعای  
 رنگارنگ اجابت و تاثیر و زیور ناله اسه نیم شبی و گریه های صبحگاهانه بدست  
 دعای کسب و می گویم عزت و از یاد و آنچه می نویسم حالی خود کن باید دانست که در آداب  
 بزرگ بشر است که اگر در القاب فقط میرساند مذکور شده باشد و آداب  
 معروض نیاید باید آورد بیان حال بعد او اب الحمد لله که خیریت  
 طرفین حاصل است دیگر محباری حالات تازمان تحریر مقرر و بعد وارد اذانه است  
 شکر بقیاس بجناب و اسب العطا یا که شبها خوش بروی آرم و نوید صحت و  
 سلامت آسختاب یا انقبایان که مفر و هر چه مثل آن یا آن عزیز تر از جان و هر چه مثل  
 آن ابرم آری یا اقصی المطالب یا اعظم القاصد یا اشرف الرايات یا احسن  
 المتطلبات یا بهترین آرزو یا اگر محتاجات یا سؤل یا مأمول یا مطلوب یا  
 مستدعی دیگر زیانم مانند برگ گل است او اب ستایش و سپاس آفریننده بهار

مقدم

و خزان است و شکفتگی غنچه مست جاودانی آنقبله آمال و آمانی به نسیم غیر شیر کرم عظیم  
 ایزدی یا یریا حریحان سرشت جسم آبی یا صاحب لطف ربانی یا ترشح غلام رحمت یزدانی  
 یا قطرات عطای ازل یا قطار اسرار رحمت لم زلی یا شمال جان بر در لطف  
 باریدن باران یا هر از آن هزار شکرت که نوک قلم بر صفحہ نیاز نامه یا غرضه یا رحمت الواد یا قریبه  
 آتشوق منقار عند لیب ترانه طراز بهارستان شناسی یگانه مطلق است و بار آوری  
 نهال مقاصد بلا زمان عالی و دیگر زبانی ندارم که شکر نعمت منعم سبح آدم همان هست  
 که بقدر طاقت بشری خود را مصروف دعای ترقی ملازمان سازم صدالحمد که شاخ  
 نهال تقریر تا زمان بارش ابر شویر زیر بار سیوه شکر کار ساز حقیقی است و مرده  
 استام از بار اودات وینی و دنیوی آنقبله صوری و عنوی چهره تصویر جلال نیاز شمال  
 یا حال محض فقط بزرگ آمیزی شناسی تصور کن فیکون آرایش پذیر است و شبیه کشی  
 خیال دولت و شمت خب ام دوی الاحترام رورق دل نیاز منزل از شغل  
 عمده شبانه روزی و کاغذ چرخه نظایر ذخائر پر از جیس شکر عنایت خالق الارض  
 و السماست و متاع ترقی مناصب و مدارج ملازمان را بنقد گوهر شاهوار دعای نیم شبی  
 خریدارم رگهای بدن مانند تار قافون نغمه خیر شکر احسان یگانه است و کوک شدن  
 ساز مقصود آنجناب و شب و روزی که دارم خوش میگذرد و طلوع ماه دولت آن  
 جانم نفسی چند که برمی آید شکر پرورده کار هست و روزی بشب نمی آرم که ترقیخواه  
 ملازمان نباشم شد هر چه شکر گذشت آنچه گذشت معنی یا معنی الماضی لایذ که  
 برگزیده صلوات گذشته را صلوات آمیده یا بعد ازین یا من بعد یا همواره  
 یا پیوسته یا علی الدوام یا علی سبیل التواتر و التواست یا همیشه یا همین آئین یا

یا بهرین نوال یا بهمین نهج یا بهمین طریقہ پسندیدہ یا بهمین منطقی باشد و جمیعہ یا شعار  
احوال صحت اشمال یا تخریر قائم عطاوت شائکم یا سعادت شنائکم یا کرامت یا صاحبان  
عنایت مستخون و همچنین لقب در مرتبہ سیر کی متضمن صحت مزاج و باج مع فرزند ان  
جمع لحقہ و تبعہ یا شرف صحت یا مہربانی بر صحت یا مہربانی از صحت یا مخیر از صحت سرور افزا  
خاطر نگران یا سرت سپر ای دل اشتیاق منزل یا فرحت نصیب کن خساطر یا خاطر  
احبای طمانیت بخش خاطر بقرار ان باشند یا باید بود یا سر بلند ی بخش و سیالات افزای  
بیقراران و قدر افزا سے بی سرو پایان کہ موجب تشفی خاطر یا باعث سکینہ دل مخلصان  
گرد و یا تسلی خاطر یا ازان تواند بود یا اگر بهمین نهج تجریر بر قائم سرت افزا  
خاطر دوستان می بوده باشند دور از لطف و محبت یا بعید از عنایت  
ورافت یا سعادت و اجبند سے یا منافی شیوہ مستودہ یا مسافر سیرت  
پسندیدہ نخواهد بود و زیادہ حد ادب زیادہ اطالت موجب اذیت است یا زیادہ  
زیادہ است زیادہ خیریت یا بندگی و نیاز زیادہ چه بر طراز و زیادہ بجز اشتیاق  
خونگارش رود یا چه بر نگار دیا یا ایم دولت بکام باد یا یا ایم بکام باد یا دولت و قبال  
در ترے باد یا عمرت باد یا ساده دولت بوجود فائض الوجود زینت پذیر باد  
یا چار باشند اقبال بذات ملازمان عالی زینت نصیب باد چون از ذکر نثر عمارے  
فارغ شد بیستم بہت بر این آورد کہ سطرے حبت در ضمن میان طریق جمع و پیدا کردن  
فقہ مقابل فقرہ نوشتہ آید پس گویم کہ بر شائق صاحب طبع مخفی نماید کہ صحیح و زشت  
مقابل قافیہ در شعر است مثال آن زمیندہ مسند اجہت و ایالت و بر آردہ و سادہ  
الذلت و جلالت ایالت یا جلالت قافیہ است مثال دیگر از سطرالعہ صحیفہ شریفہ بہتان

دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر مخلصان بر خود بالید گردید یا بالید قافیه دست  
 و درین شرح و حد است که آدم اشعار بسیار از استاذ مشتمل بر تعریف اسب و شمشیر  
 و جامه تباخانه و شهر و کوچ و یاغ و نامه و نامه و کتاب و خط خوب و دیگر  
 اشیا از قسم جادات و نباتات و حیوانات و شکایت محبوب و شکر نعمت منعم و  
 بیان اندوه و جدائی و مروت اشیا یاد داشته باشد تا هر جا که مناسب دانند  
 صرف نماید یا خود بگفتن موافق مقام قادیان شود و سواى این نطلب از هر چیز یاد باید کرد  
 چرا که مراعات نظیر در نشر خصوص در بدایت کلام موجب ترس قلم میگرد و مثلاً  
 بهرگاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق  
 خیاطت بود واجب شمارند و این را براعت الاستلال نامند و در ذکر گاه و  
 لفظ شست و شو و آب دریا و سفید و سنگ و همچنین در ذکر نواز مراعات رخت  
 از قسم صنایع و دوکان و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود لیکن  
 به هیچ شایسته باید مثال قعره و در طلب خیاط تا قبایع نور  
 آرایش قامت مهر و ماه است رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت انارت  
 و عالیجایی و گوی گریبان عظمت و ایهت دستگاہی آشنای سوزن ترقی نمایان  
 یاد رقعہ در تعریف قصه رینه گازر نه قصه رینه پیراه طلعت  
 که ماه و منقش محال است که پیش او سفید شود و نخ گازر یک سر و قامت  
 که داغ شمشیر از دل نظار گریبان بعد از هر است و شونز و صفای  
 آب روان در جنب لطافت یدش اگر نه از سر بر سنگ زند آبرو بفرارد  
 و عکس آفتاب در دریا چپ باشد که با عکس روی چپان افزونش تمامی بر آرد

رقصه در طلب نواز تا حسن ضیا مستاع نور زیب و کان هزار روش  
 جبین مشرق است اطللس دولت و کنجواب به روز می صرف قیاس ملازمان باد و  
 همچنین مراعات دیگر حرفها و چیزها چون رنگ و گرده و شبیه و تصویر و پردانه و چهره  
 و ورق و مرقع براس تصور و مراعات خشت و سنگ و چوب و گل و لاله و کاک  
 و کله گل براس تمام قس علی بن داود فقره مقابل فقره پیدا نمیشود مگر به تقلید  
 فقره اول و آن موقوف است بر دریافت مناسبت مضاف یا مضاف الیه  
 چون مناسبت گوهر با صدف و معدن و درج دریا و هر چه مراد است اینها  
 و مناسبت یا قوت یا معدن و درج فقط و مناسبت لعل یا یشان  
 و عقیق با یش و سرو و شمشاد و صنوبر و گل و لاله و یاسمین و سورس  
 و نرسین و غنچه و غیره آن با باغ و بهارستان و گلشن و چمنستان و طرف  
 چمن و بوستان و هر چه مراد است اینها لیکن لاله با کوه و صحرایر مناسبت  
 دارد و مناسبت گوهر و در و شمشاد و پیراغ یا تاج و اکلیل و انیس و دیمیم و آب  
 و جوهر یا تیغ و آئینه و مناسبت تیغ با بارز و دوست و در میج با مرکب و و شاح  
 با گردن و قبا یا قناعت و کلاه با تارک و طراز با آستین و دامن و همچنین گل  
 و یاسمین و ریحان و نیر با آستین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب  
 و ماه و تیر و مشتری و دیگر ستاره با یاقی با فلک و برج و اوج و فرو و ویدا  
 و قطب یا دایره و مرکب هم با دایره و چرخ یا شمع با خانه و ایوان و شبستان  
 و دودمان و دوده و بزم و محفل و مراد است اینها و شمع تنها با فانوس و نور  
 و شمع و با چرخ یا شمع و ضیا و نور و مرکب با چشم و نمک با مانده و خوان

لاله شبستان  
 گوهر و شمشاد  
 چرخ و فرو و دریا  
 دامن و آستین  
 خنجر و تیغ  
 است و تیغ  
 و چرخ یا شمع  
 و دودمان  
 و دوده و بزم  
 و محفل و مراد

و بسم الله و فرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سر لوح یا کتاب و صحیفه و نسخه  
 و مجموعه و مخزن ان یا مکتوب و لمعه یا برق و موج یا محیط و دریا و قبه یا بارگاه و ستون  
 و استوانه یا ایوان و رنگ پر داز یا تصویر خیال و گلگونه و غازه و سبزه یا چهره  
 و نور و فروغ یا سیما و جبین و نکبت و شعله یا گله یا شوکوفه یا کشمیر و میوه و هر چه  
 مرادف آن با نهال و نهال و هر چه مرادف آن با باغ و عفت ملیب یا گلستان  
 و طوطی یا شکرستان و متاع و جنس یا توکان بعضی این الفاظ را مضاف نمایند  
 بسوی هر چه مناسب اینها باشد و بعضی به تعریف و توصیف آن پردازند و صفت  
 و خصوصیت و هر دو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است نمایند پس گوهر را  
 گوهر شاهوار و آبدار گفته مضاف نمایند و همچنین نهال را خوش شریا شاداب  
 و میوه را شیرین و ماه را منیر یا جهان افروز و نیز را جہانتاب و عظمیسم و عالم افروز  
 و چیز را با چیز یا شبه کنند و آنچه مناسب شبه به باشد در شبه ثابت نمایند  
 مثلاً قلم را با شبیدیز و شبیه شبیدیز کنند و گویند که عنان شبیدیز  
 قلم را بصحرا می سازند صحرا و عنان را قلم را مشابیهت ندارد  
 مگر با شبیه به که شبیدیز است یا هر چه مرادف آن بود همچنین دعا و کلام را  
 باشد و لیلی و هر چه ازین قسم شبیه سازند مختصر اینکه چیزی را بدل و زبان و فکر  
 فعلن دارد آنرا معشوق و تشبیه مناسب دانند و آنچه دران روانی یا بند آنرا با شیب  
 هر چه مرادف آن و بعضی چیز را لطیف را مثل گل یا محبوب و خوش بنیان را  
 بلبل طوطی و عاشق را با بلبل و قرص و مرومک دیده و هر چه سیاه باشد آنرا بنام  
 یا چیز را سیاه و درین اثر القاب مع دعایه مقرر است تا لیلی آفتاب عالم افروز



محل نشین برج محل است پیوسته سلطانی مراد آن گوهر شاموار معدن امارت و ایالت  
 و نهال خوش شمر بوستان ایهت و جلالت هم آغوشش وصول باد جواب این  
 فقره چنین باید نوشت تا شاید نیز عظم حمله نشین برج محل است همواره عروس  
 مدعی آن نعل بهشتان محبت و یگانگی و آب آینه گیسو و فزائلی دوش  
 بدوش حصول باد هم آغوش و هم کنار و دوش بدوش و عنان و عنان  
 و دولت و هم محل و هم عنان و دوست در دست در بین مقام مقام هم دیگر اند  
 و آن مضامین را اول ذکر کردیم چون گوهر صدف و نهال بوستان هم مضامین  
 مضامین بچین چیز سازند ایهت و جلالت و امارت و ایالت و عظمت  
 و نامداری و ثروت و کامگاری و دولت و نبال و عظمت و جلال و شوکت  
 و امارت و رفعت و صدارت و تهور و ببال و جرأت و جزالت و والار جاس  
 و ایهت و مستگاری و زهد و تقاوت و مجد و شرافت و عقل و متانت و حکمت  
 و فطانت و محبت و داد و مودت و اتحاد و الفت و یگانگی و سر است  
 و فزائلی و والایباری و بخشیاری و محبت و ولاد و صدف و دوستی و  
 سوالات و اخوت و مواخات و صفوت و مصافحات و معال و دو دمانی و  
 خجسته خاندانی و عالیشان و ملک و مکار و فصاحت و بلاغت و بر عت  
 و لذت و وجود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فست و فهم و ذکاوت و شال  
 دیگر برای پیدا کردن فقره او شباهه جمال پری سپیکر ان الفاظ نگارین نامه بهوش  
 از سرم رفت و بر زمین افتاد و بیا و صحبتها گرامی به شتر نوک زیر دوبرخوش  
 رگ دیده را کشاد هم جواب بنظر راه مطلق است ان معانی نامه سامی که نگار خانه



قطعہ تاریخ از نتائج فکر سا شاعر علی ہمتا منشی محمد صاوق علی صاحب  
متخلص مداح نسیک پور وکیل محکمہ پریٹ شامی مقام دریا کا علاقہ قند ضلع کانگرہ

کھلی جس سے اور آب و تاب فصاحت  
وہ اس کے کئے اکتساب فصاحت  
ہر اک باب جب کا ہے باب فصاحت  
تو وہ لکھ جو ہوا انتخاب فصاحت  
چھپی کیا ہن عمدہ کتاب فصاحت  
۱۹ ۱۲

ہوئی طبع نثر الفصاحت وہ روشن  
جیسے شوق کسب فصاحت کا ہو  
ہر اک فصل فصل فصاحت سے جسکی  
جو ہے فکر تاریخ مداح تحب کو  
زور وئے بلاغت یہ مصرع جو لکھ کے  
۱۷۱۹۲







